بســـــــم الله الرّحمن الرّحيم

مِنّت خُدايرا عزّ وَجلّ! كه طاعَتَش مُوجِب قُربَتَست، وبشُكر اَندَرَش مَزيدِ نِعمَت * هر نَفَسی كه فرو ميرود، مُمِدّ حياتَست، و چون بَر-مي-آيد، مُفَرِّحِ ذات، پس دَرهَر نَفَسی دو نِعمَت مَوجُود ست، و بهر نِعمَتی (١) شُكری واجب * بيت

از دَست و زَبانِ كه بَر-آيَد ؟ كز عُهدهٔ شُكرَش بَدَر آيَد *

قَولُه تعالىٰ * اِعمَلوا آلَ داوُدَ شُكراً وَقَلِيلٌ مِن عِبادِي الشَّكُور (٢) *

قطعه * بَندهٔ همان بِه كه زِتَقصيرِ خويش ‖ عُذر بدَرگاهِ خُدا آوَرَد، وَرنه سَزاوارِ خُداوَندِيَش ‖ كَس نَتوانَد كه بَجا آورد *

بارانِ رَحمَتِ بي-حِسابش هَمه را (٣) فرا-رسيده، و خوانِ الوانِ نِعمَتِ

---

(١) در هر L. (٢) Qorân 34, 12. (٣) همه جا L. همه را Lh.

بی-دریغش همه جا کشیده، و پردهٔ ناموس بندگان بگناهی فاحش

نَدرد، و وظیفهٔ روزی-خواران[(۱)] بخطای منکر نبرد * قطعه

ای کریمی، که از خزانهٔ غیب ॥ گبر و ترسا وظیفهٔ خورداری!

دوستان را کجا کنی محروم ॥ تو، که با دشمنان نظرداری ؟

فرّاشِ بادِ صبارا گفت[(۲)]، تا فرشِ زمردینِ بگسترد[(۳)]، و دایهٔ ابرِ بهاری‌را[(۴)]

فرمود[(۵)]، تا بناتِ نباتِ‌را در مهدِ زمین بپرورد[(۶)]؛ و درختان را بخلعتِ

نوروزی قبای اِستبرق[(۷)] در بر گرفته، و اطفالِ شاخ را بقدومِ موسمِ

بهاری[(۸)] کلاهِ شگوفه برسرِ نهاده، و عصارهٔ تاکی[(۹)] بقدرتش[(۱۰)] از شهد فائق

شده، و تخمِ خرما بیمنِ تربیتش[(۱۱)] نخلِ باسق گشته * قطعه

ابر و باد، و مه، و خورشید، و فلک در کارند ؛

تا تو نانی بکف آری، و بغفلت نخوری *

همه از بهر تو سر-گشته و فرمان-بردار ؛

شرطِ اِنصاف نباشد که تو فرمان نبری *

در خبر ست از سرورِ کائنات و مفخرِ موجودات و رحمتِ عالمیان

---

(۱) L. omits خواران (۲) گفته L. (۳) بگسترانند L.
(۴) بهاررا L. (۵) فرموده L. (۶) پرورانند L. (۷) سبز ورق L.
(۸) L. omits بهاري in Lh. is موسم‌گل and موسم ربیع (۹)
نخلي L. نالي Lh. (۱۰) بقدرت او without از L. (۱۱)
خرمائي and instead of بیمن only به L.

وصفوت آدمیان وتتمه دور زمان احمد مجتبی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم *

شفیع مطاع نبي کریم ॥ قسیم جسیم نسیم وسیم *

بیت * چه غم دیوار امت را ؟ که باشد(۱) چون تو پشتیبان *
چه باک از موج بحر آنرا ! که باشد نوح کشتیبان *

بلغ العلی بکماله ॥ کشف الدجی بجماله *
حسنت جمیع خصاله ॥ صلوا علیه و آله *

که(۲) هرگاه(۳) که یکی از بندگان گنهگار پریشان-روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق عز و علا بر دارد(۴) ایزد تعالی دروی نظر نکند ، بارش بخواند ، باز(۵) اعراض کند(۶) ، بارش بتضرع وزاري بخواند ، حق سبحانه تعالی گوید" یا ملائکتي لقد(۷) استحییت من عبدي ، ولیس له غیري فقد غفرت له(۸) * دعوتش را اجابت کردم ، وحاجتش را(۹) بر-آوردم که از بسیاري دعا وزاري(۱۰)

---

(۱) دارد (۲) A omits که (۳) هرگاه Is omitted in L. ; (۴) خداوند جل وعلا برارد L.
(۵) بار دیگر L. (۶) فرماید L. (۷) قد L.
(۸) رب غیري Lh. and قد غفرت له is omitted in L. and in Lh. is لقد غفرت له aid فقد (۹) L. omits را
(۱۰) گریه L.

بندهٔ شرم همي دارم *　　　　　　　　بيت

کرم بين ولطف خداوند کار ! گنه بنده کردست او شرمسار *

عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصير عبادت معترف (۱) که ما عبدناك حق عبادتك ! و واصفان حليهٔ جمالش بتحير منسوب که ما عرفناك حق معرفتك *　　　　　　　　قطعه

گر کسی وصف او زمن پرسد ‖ بی‌دل از بی‌نشان چه گويد باز ؟
عاشقان کشتگان معشوقند ‖ بر نيايد ز کشتگان آواز *

يکی از صاحب دلان سربجيب مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شده * چون ازآن حالت (۲) بازآمد (۳) يکی از دوستان (۴) اورا گفت درين بوستان که تو بودي (۵) مارا (۶) چه تحفهٔ کرامت آوردي (۷) ؟ گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل برسم دامنی پر کنم وهديه اصحاب را برم (۸) * چون بدرخت گل برسيدم (۹) بوي گلم (۱۰) چنان مست کرد که دامنم از دست برفت *　　　　　　　　بيت

گفتم که گلی بچينم از باغ ‖ گل ديدم و مست گشتم از بوي (۱۱)

---

(۱) انگاه L. حاليکه Ah. باعدادان که از آن حال (۲) L. معترفند Lh. B. (۳) اصحاب بطريق انبساط L. صحبان (۴) L. معامله Lh. B. ازين L. B. (۵) L. omits تو (۶) L. omits مارا (۷) اصحابرا کردي L. (۸) L. and B. omit و and برم (۹) L. and B. omit بدرخت گل (۱۰) گل چنانم L. (۱۱) L. omits this verse.

قطعه * ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز!
کان سوخته را جان شد ، و آواز نیامد *
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند ،
کان را که خبر شد ، خبرش (١) باز نیامد *
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ،
وز هر چه گفته اند ، (٢) شنیدیم ، و خوانده ایم *
مجلس (٣) تمام گشت و بپایان (٤) رسید عمر ،
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم *

در محامد پادشاه (٥) خلد الله ملکه

ذکر جمیل سعدی ، که در افواه عوام افتاده (٦) ، و صیت سخنش ، که در بسیط زمین رفته ، و قصب الحبیب (٧) حدیثش ، که چون نیشکر میخورند (٨) ، و رقعهٔ منشآتش ، که همچو کاغذ زر میبرند ، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد ، بلکه خداوند جهان

---

(١) خبری L. B. (٢) L. adds و (٣) دفتر (٤) باخر به پایان L. B.
(٥) L. adds اسلام and the name viz. اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی
(٦) L. B. add است (٧) الحبیب A. B. (٨) شکر L. B. نور الله تربته

قُطبِ دائرهٔ(۱) زمان، قائمِ مقامِ سلیمان،(۲) ناصرِ اهلِ ایمان، شاهنشاهِ معظّم،(۳) اتابکِ اعظم، مظفّرالدّنیا والدّین، ابوبکرِ بنِ سعد(۴) بنِ زنگی، ظلّ اللّه فی ارضه ربّ الارض عنه راض،(۵)(۶) که بعینِ عنایت نظر کرده است، و تحسینِ بلیغ فرموده، و ارادتِ صادق نموده، لاجرم کافّهٔ انام(۷) از خواصّ و عوامّ بمحبّتِ او گراییده اند که اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم *

رباعی * زان گه که ترا بر منِ مسکین نظر ست
آثارم از آفتاب مشهورتر ست *
گر خود همه عیبها بدین بنده درست
هر عیب که سلطان بپسندد هنر ست * قطعه

گلی خوشبوی در حمّام روزی || رسید از دستِ محبوبی بدستم *
بدو گفتم که مشکی یا عبیری ؟ که از بوی(۸) دلاویزِ تو مستم *
بگفتا من گلی ناچیز بودم ، ولیکن مدّتی با گل نشستم ،
کمالِ(۹) همنشین در من اثر کرد ، وگرنه من همان خاکم که هستم * اللّهمّ متّع المسلمین بطولِ بقایه(۱۰) وحیاته ! وضاعف ثوابَ جمیله وحسناته !

---

(۱) L. adds و (۲) خلیفه دور زمان Lh. L. adds و (۳) omitted in L. (۴) A omits بن (۵) رب ارض عنه وارضه L. B. (۶) L. B. omit که (۷) L. omits از (۸) بوئی B. (۹) جمال L. (۱۰) L. B. omit بقایه و

وَارْفَعْ دَرَجَةَ أَوْلِيَائِهِ وَوُلَاتِهِ ! وَدَمِّرْ عَلَى أَعْدَائِهِ وَشُمَّاتِهِ ! (١) (٢) بِمَا تُلِي فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ * اللّهم (٣) امن بلده (۴) واحفظ ولده ! شعر

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهِ ، دَامَ سَعْدُهُ !

وَأَيَّدَهُ الْمَوْلَى بِأَلْوِيَةِ النَّصْرِ !

كَذَلِكَ تَنْشَأُ لِينَةٌ هُوَ عِرْقُهَا ٢

وَحُسْنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ *

ايزدِ تعالى وَتَقَدَّسَ خِطّهٔ پاكِ شيراز را بهَيْبَتِ حاكمانِ عادل وهمّتِ عالمانِ عامل تا زمانِ قيامت در امانِ سلامت نگاه دارد !

[قطعه * ندانيي كه مَن در اقاليمِ غربت

چرا روزگاري بكردم درنگي ؟

برون رفتم از تنگِ تُركان كه ديدم

جهان درهم اُفتاده، چون مويِ زنگي *

همه آدمي زاده بودند ٢ ليكن

چو گرگان بخونخوارگي تيز-چنگي *

درون مردمي چون ملكِ نيك-محضر *

---

(١) اوّدائه L. B. (٢) شذاته L. شذايه B. (٣) L. puts و instead of اللّهم (۴) L. puts يارب before واحفظ

بُرون لَشکَری چون هِزَبرانِ جُنگِي ٭

چو باز - آمدم کِشوَر آسُوده دِیدم ؛

پَلَنگان رِها کرده خُوي پَلَنگِي ٭

چُنان بود در عَهدِ اَوَّل ؛ که دِیدم ؛

جَهان پُر زآشوب و تَشوِیش و تَنگِي ٭

چُنِین شُد در اَیّام سُلطان عادِل

اَتابَك اَبُو بَکر بِن سَعدِ زَنگِي [(۱)

قطعه ٭ اِقلِیمِ پارس را غَم از آسیبِ دَهر نیست ؛

تا برسَرَش بُوَد ؛ چو تُوئي ؛ سایهٔ خُدا ٭

اِمروز کَس نِشان نَدَهَد در بَسِیطِ خاك

مانندِ آستانِ دَرَت مَأمَنِ رِضا ٭

بَرتُست پاسِ-خاطِرِ بیچارگان ؛ و شُکر

بَر ما ؛ و بَر خُدای جَهان-آفرین جَزا ٭

یا رَبّ زِبادِ فِتنه نگه دار خاكِ پارس !

چندانکه خاك را بود و آب را[(۲)] بَقا !

---

(۱) The whole of this qit'ah is omitted in A and in L. but it is in B. (۲) باد را L. Ah.

در سبب تالیف کتاب گوید (۱) *

شبی (۲) در ایّام گذشته تأمّل میکردم ، و بر عمر تلف کرده تأسّف میخوردم ، و سنگ سراچهٔ (۳) دلرا (۴) بالماس آب دیده می‌سفتم ، و این ابیات (۵) مناسب حال خود (۶) میگفتم * مثنوی *

هر دم از عمر میرود نفسی ، چون نگه میکنم نماند بسی *
ای که پنجاه رفت ودرخوابی ، مگر این پنج روز دریابی *
خجل آنکس که رفت وکارنساخت ، کوس رحلت زدند وبار نساخت *
خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل *
هر که آمد عمارت نوساخت ، رفت و منزل بدیگری پرداخت *
و آن دیگر (۷) پخت همچنین هوسی ، وین (۸) عمارت بسر نبرد کسی *
یار نا‌پایدار دوست مدار ! دوستی را نشاید این غدّار *
(مایهٔ عیش آدمی شکمست ، تا بتدریج میرود ، چه غمست ؟
گر ببندد چنانکه نکشاید ، گر دل از عمر بر (۹) کند شاید *

---

(۱) L. omits گوید and B. has merely سبب تالیف (۲) یک شب L. B. (۳) سنگلاخه Lh. Ah. (۴) L. omits دل (۵) بیتها L.B. (۶) A omits خود (۷) دگر B. (۸) این without و B. (۹) از غم پری کند L.

ور گشاید چنانکه نتوان بست گو بشو از حیاتِ دنیا دست !

چار طبعِ مخالف (۱) وسرکش چند (۲) روزي بوند باهم خوش *

گر یکی زین چهار شد غالب ، جانِ شیرین بر-آید (۳) از قالب *

لاجرم مردِ عارف (۴) کامل ننهد بر حیاتِ دنیا دل (۵) *)

نیک و بد چون همي (۶) بباید مرد ، خنک آنکس که گوی نیکي برد *

برگِ عیشي بگورِ خویش فرست ! کس نیارد ز پس (۷) ، تو پیش فرست *

عمر برفست و آفتاب تموز ، اندکی مانده (۸) ، خواجه ، غره هنوز ؟

ای تهي-دست رفته در بازار ترسمت (۹) باز ناوري (۱۰) دستار *

هرکه مزروع خود خورد بخوید (۱۱) ، وقتِ خرمنش خوشه باید چید *

پندِ سعدي بگوشِ دل (۱۲) بشنو ! ره چنینست مرد باش و برو !

بعد از تأمل این معني مصلحت چنان (۱۳) دیدم ، که در نشیمن عزلت نشینم ، و دامن از (۱۴) صحبت فراهم (۱۵) چینم ، و دفتر

---

(۱) L. omits و and reads مخالف (۲) پنج B. (۳) برآمد L. B. (۴) و کامل B. (۵) These six distichs are not in Gentius' edition. In B. they follow after all the other verses, the author had probably written them on the margin of the rough copy. (۶) همه B. (۷) L. omits تو and puts. زپیش (۸) ماند L. B. in L. is وخواجه (۹) پر L. (۱۰) نیاوري L. B. (۱۱) بخورد خوید Ah. (۱۲) جان B. (۱۳) آن L. B. Ah. (۱۴) L. B. omit. از (۱۵) B. omits. هم

از گفتهای پریشان بشویم ، و من بعد(١) پریشان نگویم * بیت *

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ‖ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم *

تا یکی از دوستان که در کجاوهٔ غم(٢) انیس(٣) من بودي ، و در حجرهٔ هم(٤) جلیس ، برسم قدیم از در در-آمد * چندانکه نشاط مراغبت(٥) کرد ، و بساط ملاعبت(٦) بگسترد ، جوابش نگفتم ، و سر از زانوی تعبد بر-نگرفتم * رنجیده بمن(٧) نگه کرد و گفت ،

قطعه * کنونت که امکان گفتار هست ‖ بگوای برادر بلطف و خوشي !
که فردا ، چو پیک اجل در-رسد ، ‖ بحکم ضرورت زبان در-کشي *

یکی(٨) از متعلقان منش بر حسب این(٩) واقعه مطلع گردانید(١٠) ، که فلان عزم کرده است ، و نیت جزم آورده(١١) ، که بقیت(١٢) عمر معتکف نشیند ، و خاموشي گزیند ، تو نیز ، اگر تواني ، سر خویش گیر ، و راه(١٣) مجانبت در پیش آر(١٤) !

گفتا ، بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر-نیارم ، و قدم

---

(١) دیگر instead of من‌بعد B. (٢) L. omits غم Bh. has غم and B. محنت (٣) همنشین L. (٤) B. omits هم and B. Lh. have محنت (٥) ملاعبت B. (٦) مداعبت L. مراغبت B. (٧) B. omits بمن (٨) کسی L. (٩) L. B. omit این (١٠) گردانیده L. (١١) L. B. omit. آورده (١٢) بقیهٔ B. (١٣) L. omits راه (١٤) L. omits آر

بر-ندارم ۲ مگر آنگه که سخن گفته شود (۱) بر عادت مألوف و طریقِ معروف ۲ که آزردنِ دلِ دوستان جهلست ۱ و کفّارتِ یمین سهل ۱ و (۲) خلافِ رای صوابست (۳) و نقضِ عهدِ اُولی الألباب * (۴) ذوالفقار علي در نیام ۱ و زبانِ سعدي در کام * قطعه *

زبان در دهانِ خردمند (۵) چیست ؟ ‖ کلیدِ درِ گنجِ صاحب-هنر *
چو در بسته باشد ۲ چه داند کسی ؟ ‖ که جوهر فروشست یا شیشه-گر (۶) *

قطعه * اگرچه پیش خردمند خاموشي ادبست ۲
بوقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشي *
دو چیز تیرهٔ (۷) عقلست / دم فرو-بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقتِ خاموشي *

فی الجملهٔ زبان از مکالمهٔ او در-کشیدن قوّت نپنداشتم (۸) ۱ و روی از محادثهٔ (۹) او گردانیدن مروّت ندانستم ۲ که یارِ موافق بود ۱ و در ارادت صادق (۱۰) * بیت *

چو جنگ - آوری ۲ با کسی در ستیز ! که ازوی گزیرت بود یا گریز (۱۱) *

---

(۱) بعادت L. omit (۲) L. omits و (۳) خلاف راه صوابست
و عکس رای L. (۴) L. B. add که (۵) L. adds ای (۶) پیلور
(۷) طیرهٔ Azád. and L. B. Ah. (۸) قوت نداشتم (۹) مجالسهٔ
Ah. (۱۰) ومحب B. L. (۱۱) چه جنگ اوری با کسي درستیز ؟ که
ازوی گریزت بود نا-گریز A.

بحکم ضرورت سخن گفتیم (۱) و تفرج کنان (۲) رفتیم در فصل ربیعی (۳) ،
که آثار (۴) صولت برد آرمیده بود ، و ایام (۵) دولت ورد رسیده *
بیت * پیراهن سبز بر درختان ، چون جامهٔ عید نیک‌بختان (۶) *
قطعه * اول اردی‌بهشت ماه جلالی ، بلبل گوینده بر منابر قضبان ،
بر گل سرخ از نم افتاده لالی ، همچو عرق بر عذار شاهد غضبان *
شبی (۷) در بوستان با یکی از دوستان اتفاق صحبت (۸) افتاد ، موضعی
خوش و خرم ، و درختان دلکش (۹) و درهم * گوئی (۱۰) خردهٔ مینا
بر خاکش ریخته است ، و عقد ثریا از تاکش آویخته * قطعه *

روضةٌ ماءُ نهرها سلسال * دوحةٌ سجع طیرها موزون *

آن پر از لالهای رنگارنگ ، وین پر از میوهای گوناگون *

باد در سایهٔ درختانش ، گسترانید فرش بوقلمون *

بامدادان ، که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد ، دیدمش
دامنی (۱۱) پر از گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده ، و رغبت (۱۲)
شهر کرده ، گفتم گل بوستانرا چنانکه دانی بقائی (۱۳) ، و عهد گلستانرا

---

(۱) گفتم and رفتم B. L. (۲) L. B. add بیرون (۳) ربیع Lh. B. (۴) A. L. omit آثار (۵) آوان (۶) L. omits this distich. (۷) شب را ببوستان L. B. (۸) مبیت Ah. (۹) L. omits دلکش (۱۰) گفتی که L. B. (۱۱) L. B. omit پراز (۱۲) عزیمت B. اهنگ رجوع L. (۱۳) B. puts نباشد here.

وَفائی نباشد ، وحُکَما گفته‌اند ، هرچه دیر[۱] نپاید دِلبستگی را نشاید *
گُفتا طریق چیست ؟ گُفتم برای نُزهَتِ ناظِران ، و فُسحَتِ حاضران
کِتابِ گلستان تَصنیف تَوانم[۲] کَردن[۳] ، که بادِ خزانرا[۴] بر اوراقِ[۵]
او دَستِ تَطاوُل نباشد ، و گَردِشِ زَمانِ عَیشِ رَبیعش[۶] بطَیشِ
خریفِ مُبَدَّل نکُند * مثنوی[۷] *

بچه کار آیَدَت زگُل طبَقَی ؟ ‖ از گلستانِ من ببَر وَرَقَی !

گل هَمین پَنج روزو شَش باشد ‖ وین گلستان هَمیشه خُوش باشد *

حالی ، که من این[۸] بگفتم ، دامَنِ گل بریخت[۹] ، ودر دامنَم
آویخت ، که اَلکَریمُ اِذا وَعَدَ وَفی * فصلی[۱۰] درهمان[۱۱] روز اِتّفاق[۱۲] بیاضِ
اُفتاد در حُسنِ مُعاشرت وآدابِ مُحاوَرت[۱۳] ، در لِباسی که مُتَکَلِّمان
را بکار آید ، ومُتَرَسِّلانرا بلاغَت بیفزاید[۱۴] * فی الجُملَه هنوز از گُلِ
بوستان بَقیَّتی مانده بود[۱۵] ، که کِتابِ گلستان تَمام شد[۱۶] * وتمام آنگاه[۱۷] شوَد

---

(۱) L. omits دیر (۲) کردن توانم تصنیف B. L. (۳) کرد Ah (۴) کرد که باد خزان روزگاررا Ah. (۵) ورق L. B. (۶) L. B. add را (۷) نظم L. (۸) B. and Ah. add سخن and L. حکایت (۹) گل از دامن Ah. Bh. (۱۰) L. B. add دو (۱۱) درآن B. (۱۲) B. adds در (۱۳) محاورت L. B. (۱۴) افزاید L. B. (۱۵) موجود بود B. (۱۶) L. has here the following heading قبرۂ ذکر بادشاه سعد جهان سعد بن ابي بکربن سعد نورالله (۱۷) انگه Ah. L

بتحقیقت ، که پسندیده آید در بارگاه(۱) جهان-پناه ، سایهٔ کردگار ، پرتو لطف پروردگار ، خداوند(۲) زمان ، کهف امان ، المؤید(۳) من السماء ، المنصور علی الاعداء ، عضد الدولة القاهرة ، سراج الملة الباهرة ، جمال الانام ، مفخر الاسلام ، سعد بن آتابك(۴) الاعظم ، شاهنشاه(۵) المعظم ، مالك رقاب الامم ، مولی ملوك العرب والعجم ، سلطان البر والبحر ، وارث ملك سلیمان ، مظفر الدنیا(۶) والدین ، ابوبکر بن سعد بن(۷) زنگی ادام الله اقبالهما ! و ضاعف اجلالهما(۸) ! و جعل الی کل خیر مآلهما ! و(۹) بکرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید *

قطعه * گر التفات خداوندیش بیارآید
نگار-خانهٔ چینی ونقش ارزنگیست(۱۰) *
امید هست که روی ملال درنکشد
ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگیست
علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست *

---

(۱) B. adds شاه (۲) ذخر L. B.—L. connects the titles by و (۳) المظفر Ah. (۴) الاتابک L. and al'azamo and almo'azzamo are in L. in the nominat. (۵) شهنشاه L. B. (۶) L. B. omit الدنیا (۷) A omits بن (۸) B. omits وضاعف اجلالهما and L. has جلالهما (۹) L. omits و (۱۰) ارژنگست Ah.

در مکارم اخلاق امیر عادل امیر فخرالدین (١) ادام الله علوه

(٢) بکرِ-عروسِ فکرِ من از بی-جمالیِ سر بر-نیارد ، و دیدهٔ (٣) یاس از پشتِ پایِ خجالت بر ندارد ، و در زمرهٔ (٤) صاحب-دلان متجلّی نشود ، مگر انگه که متحلّی گردد بزیورِ قبولِ امیرِ کبیرِ ، عامل (٥) ، عادِل ، مؤید (٦) ، مظفّرِ ، منصور ، ظهیرِ سریرِ سلطنت ، ومشیرِ تدبیرِ مملکت ، کهفُ الفقراء ، ملاذُ الغربا ، مربّی الفضلا ، محبّ الاتقیاء ، غیاثُ الاسلام والمسلمین ، عمدةُ الملوك والسّلاطین ، ابوبکرِ بن ابی نصر ، اطال الله عمره ! واجلّ قدره ! وشرح صدره ! وضاعف اجره ! که ممدوحِ اکابرِ آفاقست ، ومجموعهٔ مکارمِ (٧) اخلاق * بیت *

(٨) هرکه در سایهٔ عنایتِ اوست ، گنهش طاعتست ودشمن دوست *

بر (٩) هریك ازسایرِ بندگان و حواشیِ خدمتگاران (١٠) خدمتی معین

---

(١) L. B. ذکر امیر کبیر فخرالدین ابی بکر بن ابی نصر اطال الله عمره (٢) L. دیگر (٣) B. omits یائس (٤) B. صاحب جمالان L. صاحب نظران (٥) Ah. L. B. عالم (٦) L. omits مؤید (٧) B and L. add افتخار آل فارس یمین الملوک ملك الخواص بار-بك فخرالدولت والدین (٨) B. مجمع شعر (٩) Ah. B. یکی (١٠) L. B. omit خدمتگاران

است ۱ که ۱ اگر در اَدای بَرْخی از آن تَهاوُن و تَکاسُل رَوا-دارند ۲
هر-آینه در(۱) مَعْرَضِ خِطاب آیَنْد ۱ و در مَحَلِّ عِتاب ۳ مَگَر
طایِفۀ(۲) دَرْوِیشان ۳ که شُکْرِ نِعْمَتِ بُزُرگان بر ایشان(۳) واجِبست ۱
و ذِکْرِ جَمِیل و دُعای خَیْر بر همگنان فرض(۴) ۳ و اَدای چُنِین خِدْمَتی
در غَیْبَت(۵) اولیَترست از حُضُور(۶) ۳ که آن بَتَصَنُّع نَزدِیکست و این
از تَکَلُّف دُور * بَاجابَت مَقْرُون باد !

قطعه *

پُشْتِ دو-تای فَلَک راسْت شُد از خُرَّمِیْ ॥ تا چُو تو فَرْزَنْد زاد مادَرِ اَیّام را *
حِکْمَتِ مَحْض است ۱ اگر لُطْفِ جَهان-آفرین ॥ خاص کُنَد بَنْدۀ مَصْلَحَتِ عام را *
دَوْلَتِ جاوِید یافت هرکه نکو نام زِیْسْت ۱ ॥ کَزْ عَقَبَش ذِکْرِ خَیْر زِنْدَه کُنَد نام را ۱
وَصْفِ تُرا گر کُنَد ۱ وَرْنَکُنَد اَهْلِ فَضْل ۱ ॥ حاجَتِ مَشّاطَه نیست رُوی دِلارام را *

تَقْصِیری و تقاعُدی ۱ که در مُواظَبَتِ خِدْمَتِ بارگاهِ خُداوَندی
میرَوَد ۲ بنابرِ آنست ۱ که طائفۀ از(۷) حُکَماءِ هِنْد(۸) در فَضایِل(۹)
بزرجمهر سُخُن میگفتند ۱ و در آخر(۱۰) جز این عَیْبَش نتوانستند(۱۱) گفت ۳
که در سُخُن گُفتن بَطِي است ۱ یعنی دِرَنگ بسیار میکند(۱۲) ۲

---

۱ L. omits هراینه ۲ B. adds براین L. برآن ۳ L. B. omit برایشان ۴ برهمگنان فرض is omitted in L.B. and in A. it is merely in the margin. ۵ L. adds حد ۶ که در L. B. ۷ B. omits از ۸ هندوستان L. ۹ فضیلت B. ۱۰ بآخر L. ۱۱ ندانستند L. B. Ah. ۱۲ همی کند L.

و مستمع را بسی منتظر باید بود (۱) * این (۲) به بزرجمهر رسید (۳) و گفت اندیشه کردن که چه گویم (۴) به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم *

مثنوی *

سخندان پرورده پیر کهن ॥ بیندیشد ۱ انگه بگوید سخن
مزن بی تأمّل بگفتار دم ! ॥ نکو گوی ! گر دیر گوئی (۵) چه غم ؟
بیندیش ! و انگه بر-آور نفس ! ॥ وزان پیش بس کن ! که گویند بس
بنطق آدمی برترست از دواب ۱ ॥ دواب از تو به (۶) ۱ گر نگوئی صواب *

فکیف ! در نظر اعیان و بزرگان حضرت (۷) خداوندی ۱ عز نصره ! ۱ که مجمع اهل دلست ۱ و مرکز علماء متبحّر ۲ اگر در سیاقت سخن دلیری کنم ۲ شوخی کرده باشم ۱ و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده ۲ و شبه نزد (۸) جوهریان جوی نیرزد ۱ و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد ۱ و منارهٔ بلند در دامن کوه الوند پست نماید *

مثنوی *

هر ۱ که گردن بدعوی افرازد ۲ ॥ دشمن از هر طرف برو تازد (۹) *

---

۱ می باید L. ۲ B. L. add بزرجمهر شنید ۳ تاوی تقریر سخنی کند L. B. ۴ کنم L. ۵ ور B. ۶ بهتر B. L. ۷ B. L. omits و بزرگان and B. also omits حضرت ۸ دربازار L. B. ۹ L. has instead of this hemistich خویشتن را بگردن اندازد

سَعدِي اُفتادهٔ ایست آزادهٔ * ‖ کَس نیاید بجَنگِ اُفتادهٔ *

اَوَّل اَندیشه وانگَهی گفتار ! ‖ پای پیش آمدست پَس دیوار *

نَخل‌بَندَم[1] وَلی نَه دَر بُستان ؛ ‖ شاهِدَم مَن[2] وَلی نه در کنعان *

لُقمان‌را[3] گفتند ، حِکمَت از کِه آموختِي ؟ گفت ، ازنا‌بینایان ، که تا جای نبینند ، پای نِنَهند * "قَدِّمِ الخُرُوجَ قَبلَ الوُلُوجِ" *

مصراع * مَردِیَت بیازمای ، وانگه زَن کُن !

قطعه *

گرچه شاطر بُوَد خُروس بجَنگ ، ‖ چه زَنَد پیشِ بازِ رُوئین‌چَنگ *

گُربه شیر است درگرِفتنِ مُوش ، ‖ لیك مُوش است در مَصافِ پَلَنگ *

اَمّا باعتمادِ سعتِ اَخلاقِ بزرگان ، که چشم از عَوایبِ زیر‌دَستان بپوشَند ، و در افشاءِ جَرایمِ کِهتَران نکوشند ، کَلِمهٔ چند بطریق[4] اختِصار از نَوادِر و امثال و اشعار و حکایات و سِیَرِ مُلوکِ ماضیه[5] دَرین کتاب دَرج کردیم ، و بَرخی از عمرِ گرانمایه برو خرج * مُوجِبِ تَصنیفِ کتابِ[6] گلستان این بُود ، وَاللّه المستعان[7] ؟

قطعه *

بمانَد سالها این نَظم وتَرتیب[8] ، ‖ زِما هَر ذَرّه خاك اُفتاده جایی[9] *

غَرَض ، نَقشیست کَزما باز‌ماند[10] * ‖ که هَستِي را نمی‌بینم بَقایی *

---

۱ نخل بندي دانم L. B. ۲ شاهدی میفروشم B. ۳ B adds حکیم ۴ برسبیل B. ۵ ماضی L. B. ۶ B. omits کتاب ۷ وبالله التوفیق ۸ B. omits. ۹ و افتد بجائی Ah. ۱۰ یاد L. Ah.

مگر صاحب‌دلی روزی برحمت ‖ کُنَد در کارِ دَرویشان دُعایی *

اِمعانِ نَظَر در تَرتیبِ کِتاب و تَهذیبِ اَبواب اِیجازِ سُخَن مَصلَحَت دید (۱) ۲ تا اِین رَوضهٔ رَعنا (۲) و حَدیقهٔ عَلیا (۳) چون بِهِشت (۴) بَهَشت باب اِتِّفاق اُفتاد * اَزِین سبب (۵) مُختَصَر آمد (۶) تا بَمَلالَت (۷) نَیَنجامَد و اللّٰه المُوَفِّق لاتمامه *

مثنوی *

دَران مُدَّت که مارا وَقت خُوش بُود ‖ زِهِجرَت شَشصَد وپَنجاه وشَش بُود *

مُرادِ ما نَصیحَت بود گفتیم ‖ حَوالَت با خُدا کَردیم و رفتیم *

بابِ اَوَّل در سِیرَتِ پادشاهان *

بابِ دُوُم در اَخلاقِ دَرویشان *

بابِ سِوُّم در فَضیلَتِ قَناعَت *

بابِ چَهارُم در فَضایِلِ (۸) خاموشی *

بابِ پَنجُم در عِشق و جَوانی *

بابِ شَشُم در ضُعف و پیری *

بابِ هَفتُم در تاثیرِ تَربیَت *

بابِ هَشتُم در آدابِ صُحبَت *

---

۱ دیدم A. ۲ مراین L. B. ۳ غنا L. B. ۴ غلیا B. L. ۵ A. omits سبب ۶ L. omits آمد ۷ بملال A. ۸ فواید L. B.

باب اول

در سیرتِ باد شاهان

---

۱ حکایت *پادشاهی را شَنیدم ، که بکُشتنِ اسیری اِشارت کرد * بیچارہ در حالتِ نومیدي بزبانی ، که داشت ، مَلِک را دُشنام دادن گرفت وسَقَط گُفتن ، که گفته اند * قول *

هرکه دست از جان بشوید ، هرچه در دل دارد بگوید * شعر *

اذا یَئِسَ الانسانُ ، طالَ لِسانُهُ ॥ کسِنّورٍ مَغلوبٍ ، یَصولُ علی اَلکلبِ *

بیت * وقتِ ضرورت ، چو نماند گریز ॥ دست بِگیرد سرِ شمشیرِ تیز *

ملك پرسید ، که چه میگوید ؟ یکی از وُزَرای نیك ـ محضر گفت ، ای خداوند ! میگوید که " الکاظِمین الغیظَ و العافین عَنِ الناس ، و اللهُ یُحِبُ المُحسِنین ،، ملك را بروَی رحمت آمد ،

و از سرِ خونِ او در-گُذشت * وزیرِ دیگر ، که ضِدِّ او بود ، گفت ابنای-جِنسِ مارا نشاید ، که در حضرتِ پادشاهان جُز براستي سخن گویند * این ملک را دُشنام داد ، و نا-سزا گفت * مَلِك روی ازین سُخُن در-هم کَشید ، و گفت ، مرا دَرُوغِ وی پسندیده‌تر آمد ازین راست ، که تو گفتي ، که آنرا روی در مَصلحت بود ، و این را بِنا بر خَباثتی ، وخِرَدمندان گفته اند ، دَروغِ مَصلحت-آمیز بِه از راستيِ فِتنه-انگیز * بیت *

هرکه ، شاه آن کُند که او گوید ، حَیف باشد ، که جُز نِکو گوید *

این لطیفه برطاقِ اَیوانِ فِریدون نَوِشته بود ، مثنوي *

جهان ، ای بَرادر! نماند بکس ، ‖ دل اندر جهان-آفرین بند و بس *
مکُن تکیَه بر مُلكِ دنیا وپُشت ، ‖ که بسیارکس چون تو پروَرد وکُشت *
چو آهنگِ رفتن کُند جانِ پاك ‖ چه برتخت مُردن چه برروی خاك ؟

۳ حکایت * یکی از مُلوکِ خُراسان سُلطانِ محمود سَبُکتَگین را بخواب دید بعد از وفاتِ او بصد سال ، که جُملۀ وُجودِ او ریخته بود و خاک شده ، مگر چشمانش ، که در چشم-خانه میگردیدند * سایرِ حکما از تاویلِ این خواب فرو-ماندند ، مگر درویشی که تعبیرِ آن بجای آورد وگفت ، هنوز چشمش نِگَرانست ، •

که مُلکش با دِگرانست * قطعه *

بس نامور بزیرِ زمین دَفْن کرده اند ،
کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند *
وآن پیر لاشه را ، که سپردند زیرِ خاک ،
خاکش چنان بخورد ، کز و اُستُخوان نماند *
زندست نامِ فَرُّخِ نوشیروان بعدل ،
گرچه بسی گُذَشت ، که نوشیروان نماند *
خَیری کُن ، ای فُلان ! و غَنیمت شُمار عُمر
زان پیشتر ، که بانگ بر-آید "فلان نماند" *

٣ حکایت * مَلِک-زادهٔ را شُنیدم ، که کوتاه-قدّ و حقیر بود ، و دیگر بَرادَرانش بَلند-بالا و خوب-رو * باری مَلِک بکَراهیت و اِستِحقار در وی نَظَر کرد * پسَر بفِراسَت در-یافت و گفت ، ای پدر! کوتاهِ خِرَدمَند به از نادانِ بَلَند * هرچه بقامت کِهتَر بقیمت بِهتَر * مثل * الشاةُ نَظیفَةٌ والفیلُ جیفَةٌ * بیت *

اَقَلُّ جِبالِ الارْضِ طُورٌ وِ اِنَّهُ ॥ لَاَعْظَمُ عِندَ الله قدرًا ومَنْزِلًا *

قطعه * آن شنیدی که لاغرِ دانا گفت روزی بابْلَهی فَربه ،
اسپِ تازی ، اگر ضَعیف بود ، همچُنان ازطویلهٔ خرِ به *

پِدَر بخَندید ، وآرکانِ دولت به-پسندیدند ، و بَرادران بجان رَنجیدند *
قطعه *

تا مَرد سُخن نگُفته باشد ، عَیب وهُنَرش نِهُفته باشد *
هر بیشه گُمان مَبَر نهالیست * باشد که پلَنگ خُفته باشد

شَنیدم که مَلِک را درآن مُدّت دُشمَنی صَعب روی نمود * چون هردو لَشکَر ؟ روی در-هم آوردند ، اَوّل کسی ، که اسپ در مَیدان جَهانید ، آن پِسَر بود ، و میگفت *
قطعه *

آن نه من باشم ، که روزِ جَنگ بینی پُشتِ من ،
این مَنَم کاندر میانِ خاک و خون بینی سری *
آنکه جنگ آرَد ، بخونِ خویش بازي میکُنَد ،
روزِ میدان آنکه بگُریزَد بخون لشکری *

این بگفت ، و بر سِپاهِ دُشمَن زَد وتَنی چند از مردانِ کاری بینداخت * چون پیشِ پدَر آمد ، زمین خِدمت ببوسید وگفت *
قطعه *

ای که شخصِ منت حقیر نمود ، تا دُرُشتي هُنر نپنداري *
اسپِ لاغَر-میان بکار آید روزِ مَیدان نه گاوِ پَرواري *

آوُرده اند ، که سِپاهِ دُشمن بیقیاس بود ، واِینان اندَک جَماعتی * آهنگِ گُریز کرَدَند * پِسَر نَعرَه بِزَد و گُفت ، ای مردان بِکوشید ،

تا جامهٔ زَنان نپوشید ! سواران‌را بگفتنِ او تهوّر زیادہ گشت ۲ و بیکبار حمله بردند * شَنیدم که همدر آن روز بر دُشمن ظَفَر یافتَند * پدر سر و چَشمَش ببوسید ، و درکنارش گرفت ، و هر روزش نَظَر بیش میکرد ، تا ولیّ عَهدِ خویش گردانید * بَرادرانش حَسَد بُردند ، و زَهر در طَعامش کردند * خواهرش از غُرفه بدید ، و دریچه برهم زد * پسر بفراست در‌یافت ، و دست از طعام باز‌کشید ، و گفت ، مُحالَست که هُنَرمَندان بمیرند ، و بی‌-هُنران جای ایشان گیرند * بیت *

کس نیاید بزیرِ سایهٔ بوم ۲ ور هُما ازجهان شَود معدوم

پدر‌را ازین حال آگهي دادند * برادرانش‌را بخواند ، و هر یک‌را بواجبي گوشمالي بداد ، و از اطرافِ بلاد حصّهٔ معیّن کرد ۲ تا فِتنه بنَشست ، و نِزاع برخاست ، که گفته اند ، دَه درویش در گلیمی بخُسپَند ، و دو پادشاه در اقلیمی نگُنجند * قطعه *

نیم نانی ، گرخورَد مَردِ خُدای ۲ بَذل دَرویشان کُند نیمی دگر *

هَفت اقلیم ار بگیرد پادشاه ، هَمچُنان دربَندِ اقلیمی دِگر *

۴ حکایت * طائفهٔ دُزدانِ عَرب بر سرِ کوهی نَشسته بودند ، و مَنفَذِ کاروان بَسته ۲ و رَعیّتِ بُلدانِ از مَکاید ایشان مرهوب ، و لَشکرِ

سُلطانِ مغلوب ؛ بحُکمِ آنکه مَلاذی مَنیع از قُلّهٔ کوهی بدست آورده بودند ، و مَلجاء و ماوای خود ساخته * مُدبّرانِ مَمالِكِ آن طَرَف در دفعِ مَضرتِ ایشان مَشوَرَت کردند ، که اگر این طائفه همبرین نَسَق روزگاری مُداومت نُمایند ؛ مُقاوَمَت مُمتَنِع گردد * مثنوی *

درختی ، که اکنون گرفتست پای ؛ بنیرُوی مَردی بر-آید زجای *

وگر همچُنان روزگاری هِلی ؛ بگردونش ازبیخ بر-نَگسِلی *

سرِچشمه شاید گرفتن به بیل ؛ چو پُر شد نشاید گذشتن به پیل *

سخن برین مقرّر شد ، که یکی را بتَجَسُّسِ ایشان برگُماشتند ، و فرصت نگاه-میداشتند تا وقتی که بر سرِ قومی رانده بودند ، و مقام خالی مانده * تنی چند از مردانِ کار-دیده و جنگ-آزموده را بفرستادند ؛ تا در شِعبِ جَبَل پنهان شدند * شبانگاه که دُزدان باز-آمدند سَفَر کرده و غنیمت آورده ، رخت بنهادند ، و سِلاح بگُشادند * اول دشمنی ؛ که برسرِ ایشان تاختن آورد ؛ خواب بود * چندانکه پاسی از شب بگذشت ؛ (بیت *

قرصِ خورشید در سیاهی شد ، یُونس اندر دَهانِ ماهی شد)

مردانِ دلاور از کمین-گاه بدَر جَستند ، و دستِ یکان یکان بر پُشت بَستند ، و بامدادان همه را بدرگاهِ مَلِک حاضر آوردند *

ملک همگنان را اِشارت بکُشتن کرد • اِتفاقا در آن میان جوانی بود ، که مَیوهٔ عُنفوانِ شَبابش نَو-رسیده ، و سبزهٔ گلستانِ عِذارش نَو-دَمیده ؛ یکی از وُزَرا پایهٔ تختِ مَلک را بوسه داد ، و روی شَفاعت بر زمین نِهاد ، و گفت این پِسَر هنوز از باغِ جوانی بهره نیافته ؛ تَوَقُّع بکَرَم و اخلاقِ خداوندی آنست ، که ببخشیدنِ خونِ او بر بندهٔ مِنّت نهند • ملک روی ازین سخن در-هم‌کشید ، و گفت ، بیت •

پَرتَوِ نیکان نگیرد هرکه بُنیادش بَدست •
تربیت نا-اهل را چون گردکان بر گُنبدست •

نسلِ فسادِ اینان مُنقطَع کردن اولیٰ‌ترست ؛ که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن ، و افعي کُشتن وبچه نِگاه-داشتن کارِ خِرَدمندان نیست •

قطعه • ابر گر آبِ زندگي بارد ؛ هر-گز از شاخِ بید بَر نخوري •
با فِرو-مایه روزگار مَبَر ؛ کز نَيِ بوریا شَکر نخوري •

وزیر این سخن را بشنید ، طَوعاً و کرهاً به پسندید ، و بر حُسنِ رآيِ ملِك آفرین کرد ، و گفت آنچه خداوند ، دام مُلکُهُ ! فرمود ، عینِ صوابست ، امّا اگر در سِلكِ بدان تربیت یافتی ؛ طبیعتِ ایشان گرفتی ، و یکی از ایشان شدی • لیکن بنده

امیدوارست ، که بصُحبتِ صالحان تربیت پذیرد ، و خوی خردمندان گیرد ؛ که هنوز طفلست ، و سیرتِ بَغْي و عنادِ آن گروه در نهادِ او متُمکّن نشده ، و در حدیثست ، ما مِن مَولودٍ الّا و قد یُولَدُ علی الفِطْرةِ فَأَبْواهُ یُهَوِّدانهِ أَو یُنَصِّرانهِ أو یُمَجِّسانهُ (۱) *

قطعه * پسرِ نوح با بدان بنشست ؛ ॥ خاندانِ نبُوّتش گُم شد *

سگِ اصحابِ کَهْف روزي چند ॥ پَیِ نیکان گرفت ، و مردُم شد *

این بگفت و طائفهٔ از نُدمای مَلِك با وَی بشفاعت یار شدند ؛ تا ملك از سَرِ خونِ او درگُذشت ، و گفت ، بخشیدم ، اگرچه مَصلَحت ندیدم * رباعي *

داني که چه گفت زال با رُستم گُرد ! دُشمن نتوان حقیر و بیچاره شَمُرد *

دیدیم بسی آب زِسرِ چشمهٔ خُرد ؛ چون بیشتر آمد شُتُر و بار ببُرد *

في الجُمله پسر را بناز و نِعمت پَروردند ، و اُستادِ ادیب بتربیتِ او نَصَب کردند ؛ تا حُسنِ خِطاب و رَدِّ جَواب و سائرِ آدابِ خدمتِ مُلوک اورا بیاموخت ، و در نَظَرِ همگنان پسَندیده آمد * روزی وزیر از حُسنِ اخلاقِ او در حَضرتِ مَلِك میگفت ، که تربیتِ عاقلان در وَی اَثَر کرده ، و جَهْلِ قدیم از جِبِلّتش بدر رفته ، و خوی

(۱) Mishkàt, first book, and with additions, Taysyr alwoçúl, p.12.

خِرَدمندان گرفته * ملك از این سخن تَبَسُّم کرد وگفت ، بیت *

غُذِیتَ بِدَرِّنا ونَشأتَ فینا ، فَمَنْ انباک اَنَّكَ اِبْنُ ذِئبٍ ؟

اذا کان الطِباعُ طِباعَ سوءٍ ، فَلَیْسَ بنافعٍ اَدَبُ الادیبِ *

بیت * عاقبت گرگ - زاده گُرگ شوَد ، گرچه با آدمي بزُرگ شوَد *

سالی دو بربن بر-آمد ، طائفهٔ اَوباشِ مَحَلّت در و پیوَستند ، و عَقْدِ أُخُوت بستند ، تا بوَقتِ فرصَت وزیررا باهردو پسرش بکُشت ، و در مَغارهٔ دُزدان بجای پدر بنشست ، و عامي شد * ملِك انگشت تحَیّر بدندان گرفت ، وگفت * قطعه *

شَمشیرِ نیک زآهَنِ بد چون کُند کسی ؟

نا-کس به تربیت نشَوَد ، ای حکیم ، کَس !

باران ، که در لَطافتِ طبعش خِلاف نیست ،

در باغ لاله رُویَد ، و درشوره-بوم خَس *

قطعه * زمینِ شور سُنْبُل برنیارد ، || در و تخمِ امل ضائع مگردان !

نِکوئي با بدان کردن چنانست || که بد کردن بجائی نیك - مردان *

۵ حکایت * سَرهَنگ-زادهٔرا بر درِ سَرای اُغْلُمش دیدم ، که عَقْل و کِیاستي وفَهم و فِراستی زائد-الوَصْف داشت ، هم از عَهْدِ خردي آثارِ بزُرگي در ناصیهٔ او پیدا ولَمَعانِ انوارِ زیرکي در جَبینش مُبَیّن

بیت • بالای سرش زِهوشمندي • می‌تافت ستارهٔ بلندي •

فی الجُمله مقبولِ نَظَرِ سلطان آمد ، که جمالِ صورت و کمالِ معني داشت ؛ و خِردمندان گفته‌اند ، توانگري بدِلست نه بمال ، و بزرگي بعقلست نه بسال • بیت •

گُودکی کو بعقل پیر بوَد • نزدِ اهلِ خرد کبیر بوَد

ابنای جنس بروَی حَسَد بُردند ، و بجنایَتی مُتّهمش کردند • مصراع • دشمن چه کُند ، چو مهربان باشد دوست ؟ مِلِك پُرسید که مُوجِبِ خَصْمیِ ایشان در حقِّ تو چیست ؟ گفت در سایهٔ دَولتِ خداوندي ، دام مُلکُهٗ ! همگنانرا راضي کردم ، مگر حَسود ؛ که راضي نمیشود الّا بزوالِ نِعْمتِ من • و دولتِ خداوندي باقي باد ! • قطعه •

توانم آن که نیازارَم اندرونِ کَسی •
حَسود را چِکُنم ؟ کو زِ خود بِرَنج در‌ست •
بمیر ! تا بِرَهي ای حَسود ! کین رنجیست ،
که از مَشَقّتِ او ، جُز بمرگ نتوان رَست •

قطعه • شور‌بَختان بآرزو خواهند مُقبلانرا زَوالِ نعمَت وجاه
گر نبیند بروز شَپّرِه چشم ، چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؟

راست خواهي ، هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه *

۶ حکایت * یکی از ملوکِ عَجَم را حکایت کُنند ، که دستِ تطاوُل بمالِ رعیّت دَراز کرده بود ، و جَور واَذیّت آغاز ، تا بحدّی که خَلق از مَکایدِ ظُلمش بجانِ آمده بودند ، و ازکُربتِ جَورش راهِ غُربت گِرفتند * چون رَعِیّت کَم شُد ، و ارتِفاعِ وِلایت نُقصان یافت ، خَزینه تِهي ماند ، و دُشمنان از هر طَرَف زور آوردند * قطعه *

هرکه فَریاد-رسِ روزِ مُصیبت خواهد ،
گو! در ایامِ سَلامت بجوانمردي کوش !
بندهٔ حَلقهٔ-بگوش ، ار ننوازي ، برَوَد *
لُطف کن! لُطف! که بیگانه شَوَد حَلقه-بگوش *

یاری در مَجْلِسِ او کِتاب شاهنامه میخواندند در زَوالِ مَملُکتِ ضَحّاک و عَهدِ فریدون * وزیر مَلِك را پُرسید ، که فریدون گَنْج و حَشَم نداشت ، مُلک چِه گونه بَرو مُقرّر شُد ؟ گفت خَلقی بتَعَصّب برو گِرد آمدند ، و تَقوِیَت کردند ، پادشاهي یافت *
گفت ، ای مَلِك ! چون گِرد آمدنِ مردم موجِبِ پادشاهیست ،
تو مر خَلق را چرا پریشان میداري ؟ مگر سرِ پادشاهي نداري *

بیت • همان بِه که لَشکَر بجان پَروَري ۲ که سُلطان بلَشکَر کُند سَروَري •

مَلِك گفت ۱ موجِبِ گِردِ آمدن سپاه و رعیت چیست ؟ گفت

پادشاه را کَرَم باید ۲ تا برو گرد آیند ۱ و رَحمت ۲ تا در پناهِ

مَملُکتش اَیمَن نَشینند ۱ و تُرا ازین هردو یکی نیست • مثنوي •

نکُند جَور-پیشه سُلطاني ۲ که نیاید زِگُرگ چَوپاني •

پادشاهی ۱ که طَرحِ ظُلم فگَند ۲ پای دیوارِ مُلك خویش بِکَند •

ملك را پَندِ وَزیر ناصِح مُوافِقِ طَبع نیامد ۱ روی ازین سُخُن

در-هم کَشید ۱ و بزندانش فِرِستاد • مُدّتی بر-نیامده بود ۱ که بَني

عَمِّ مَلِك بمُنازَعت بر-خاستند ۱ و مُلكِ پِدَر خواستند • قومی

۱ که از دستِ تطاوُلِ او بجان آمده بودند ۱ و پریشان شده ۲

بر ایشان گِرد آمدند ۱ و تَقوِیَت کردند ۲ تا مُلك از تَصَرّفِ او

بِرَفت ۱ و بر ایشان مُقَرّر شد • قطعه •

پادشاهی ۱ کو رَوا-دارد سِتَم بر زیر-دست ۲
دوستدارش روزِ سَختي دُشمَنِ زور-آور است •
با رَعیّت صُلح کُن و زجَنگِ خَصم اَیمَن نشین !
زان که شاهنشاهِ عادِل را رعیّت لشکر است •

۷ حکایت • پادشاهی با غُلامی عَجَمي در کَشتي نِشسته بود •

غلام هرگز دریا ندیده ، و محنتِ کَشتي نیازموده ، گریه و زاري آغاز نهاد ، و لَرزه بر اندامش افتاد * چندان که مُلاطفَت کردند ، آرام نگرفت * مِلك را عَیش ازو مُنَغَّص شد ، چاره ندانست * حکیمی در آن کَشتي بود ، مِلک را گفت ، اگر فَرمان دِهي ، من او را خاموش گردانم * گفت غایتِ لُطف باشد * بفرمود تا غلام را بدریا انداختند * باری چند غَوطه بِخورد * مویش بگرفتند ، و سوي کَشتي آوردند * بهر دو دست در سُکّانِ کشتي در آویخت * چون ساعتی بر آمد ، بگوشهٔ بِنشِست ، و قَرار گِرفت * مِلك را پسندیده آمد و گفت ، اندرین چه حِکمت بود ؟ گفت ، اوّل مِحنتِ غَرَقْ شُدن نیازموده بود ، و قدرِ سلامتِ کشتي نمیدانست * همچنین قدرِ عافیَت کسی داند ، که بمُصیبتی گرفتار آید * قطعه *

ای سیر تُرا نانِ جُوین خوش نَنُماید ،
مَعشوقِ مَنست آن که بنزدیکِ تو زِشتْست *
حُورانِ بِهِشتي را دُوزَخ بوَد آعراف *
از دُوزخیان پُرس ، که آعراف بِهِشتست *

بیت * فَرْقست مِیانِ آن که یارش در بر

با آن ، که دو چشمِ انتظارش بر در *

۸ حکایت * هُرمُز را گفتند ، که از وزیرانِ پدر چه خَطا دیدی ، که بَند فرمودی ؟ گفت خَطائی معلوم نکردم ، ولیکن دیدم ، که مَهابَتِ من در دلِ ایشان بی‌کران است ، و بر عَهدِ من اعتمادِ کُلّی ندارند ، ترسیدم ، که از بیمِ گَزَندِ خویش آهنگِ هَلاکِ من کُنند ، پس قَولِ حُکما را کار بَستم که گفته‌اند * قطعه *

از آن کز تو تَرسَد بِتَرس ، ای حکیم ! وگر با چو او صد بر-آئی بجنگ *
نبینی؟ که ، چون گُربه عاجِز شود ، بر-آرد بَچَنگال چشم پلنگ *
از آن مار بر پای راعی زَنَد * که تَرسد سرش را بکوبد بسَنگ *

۹ حکایت * یکی از مُلوکِ بی-انصاف پارسائی را گفت ، از عِبادتها کدام فاضِلترست ؟ گفت ، تُرا خوابِ نیم-روز ، تا در آن یک نَفَس خَلق را نیازاری * قطعه *

ظالمی را خُفته دیدم نیم-روز ، گفتم ، این فِتنه است ، خوابش بُرده بِه ،
آن که خوابش بِهتر از بیداریست ، آنچنان اَبَد-زندگانی مُرده بِه *

۱۰ حکایت * یکی از مُلوک را شَنیدم ، که شَبی در عِشرت روز آورده بود ، و در پایانِ مَستی همیگفت * بیت *

مارا بَجهان خوشتر ازین یکدم نیست ،

کز نیک و بد اندیشه ، و از کس غم نیست *

درویشی بَرَهْنه بسَرما برون خُفته بود ، بشنید و گفت * بیت *

ای آن که بَاقبالِ تو در عالَم نیست !

گیرم که غمت نیست ، غمِ ما هم نیست ؟

ملِك را خوش آمد ، صُرّهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت ، و گفت ، دامن بدار ! گفت ، دامَن از کُجا آرم ؟ که جامه ندارم * ملِك را رحمت زِیاده گشت ، خِلْعتی برآن مَزِید کرد ، و پیشش فِرِستاد * دَرویش آن نَقْدهارا باندک فُرصتی بخورد ، و پریشان کرد ، وباز آمد ، بیت *

قرار برکَفِ آزادگان نگیرد مال ، نه صَبْر در دِلِ عاشِق ، نه آب در غِربال *

در حالتی که ملِك را پروای او نبود ، حالش بگفتند * ملِك بهم بر-آمد و روی در-هم کشید * و ازینجا است که گُفته اند اصحابِ فِطْنت و خِبْرت ، که از حدّت و صَوْلتِ پادشاهان پرُحَذَر باید بود ، که غَالِب همّتِ ایشان بمُعْظَماتِ اُمورِ مَملکت مُتَعَلّق باشد ، وتَحَمُّلِ اِزدِحامِ عَوام نکُنند ، گاهی بسَلامی بِرنجند ، و وَقتی بدشُنامی خِلْعت دِهند * مثنوي *

حَرامش بَود نِعْمتِ پادشاه ، که هَنگامِ فُرصت ندارد نگاه

مَجالِ سُخن تا نبیندي به پیش ۲ به بیهوده گُفتن مَبَر قَدرِ خویش!

گفت این گدایی شوخ - چشم مُبَذِّر را ۱ که چندان نعمت باندک

مُدّت بر- انداخت ۲ برانید ! که خزینهٔ بیت - المال لُقمهٔ مَساکین

است ۱ نه طُعمهٔ اِخوان - الشَیاطین (۱) * فرد *

اَبلَهی ۱ کو روزِ روشن شَمعِ کافوري نِهد ۲

زود باشد ۱ کِش بشب رَوغَن نماند در چَراغ *

یکی از وُزَرای ناصِح گفت ۱ ای خداوندِ روی زمین ۱ مَصلحت

آن می - بینم که چنین کسان را وجهِ کَفاف بتفاریق مُجری

باید داشت تا در نَفَقَه اِسراف نکنند * اما آنچه فرمودي از زَجر

و مَنع مُناسِبِ سیرتِ اربابِ هِمّت نیست * یکی را بلُطف

اُمیدوار کردن و باز بنومیدي خَسته گردانیدن لایقِ اهلِ مُرُوَّت

نباشد * بیت *

بروی خود درِ اِطماع باز نتوان کرد *

چو باز شد ۲ بدُرُشتي فَراز نتوان کرد *

بیت * مُرغ جائی پَرَد که چینه بوَد * نه بجائی رَوَد که چي (۲) نبوَد *

قطعه * کس نبینند ۱ که تِشنگانِ حِجاز ۱ بلَبِ آبِ شور گِرد آیند *

---

(۱) Qorân 17. 29. (۲) چی stands for چیز in Dery

هر کُجا چَشمهٔ بوَد شیرین ۱ مردُم و مُرغ و مور گرد آیند *

۱۱ حکایت * یکی از مُلوکِ پیشین در رِعایتِ مُلك سُستی کردی ۱ و لَشکر بسَختی داشتی * لاجَرَم دشمنی صَعب روی نمود ۱ همه پُشت دادند و روی بگُریز نِهادند * بیت *

چو دارند گَنج از سِپاهی دِریغ ۲ دُریغ آیَدَش دست بُردن بتیغ *

یکی از آنان ۱ که با من دوستی داشت ۲ مَلامتش کردم ۱ و گفتم دونست و نا-سِپاس و سِفْلهٔ نا-حق-ناشناس که باندك تَغَیُّرِ حال از مَخدومِ قدیم بر-گردد ۱ و حُقوقِ نِعمتِ سالها در-نَوَرْدَد * گفت ۱ اگر بکَرَم مَعذور داری شاید ۱ که اسپم بی جَو بود و نَمَدِ زین بگرو * سلطان ۱ که بَزَر با سِپاهی بَخیلی کُنَد ۲ با او بجان جَوانمَردی نتوان کرد * بیت *

زر بدِه مَردِ سپاهی را ۲ تا سَر بدِهد * و گرش زر نَدهی سر بِنهد در عالَم *

شعر * اذا شَبِعَ الکَمِیُّ یَصُولُ بَطْشا * و خاوِي البَطْنِ یَبْطُشُ بِالفِرارِ *

۱۲ حکایت * یکی از مُلوکِ عَرَب رَنجُور بود در حالتِ پیری اُمید از زِندگانی قَطع کرده * ناگه سَواری از در دَر-آمد ۱ و گفت بِشارَت باد مر تُرا ! که فُلان قَلعَه را بدَولتِ خداوندی کُشادیم ۱ و دشمنان را اسیر گِرفتیم ۲ و سِپاه و رعیتِ آن طَرَف بجُملگی

مُطیعِ فرمان شدند * ملک نفسی سَردْ بر-آورد ، و گفت ، این مُژدهٔ مرا نیست ، دشمنانم‌را-ست ، یعنی وارِثانِ مُلك را *

قطعه * درین اُمید بسر شد ، دِریغ ! عُمرِ عزیز ،
که آنچه در دِلم است از دَرَم فَراز-آید *
اُمید بَسْته بر-آمد ، ولی چه فائده ؟ زانکْ
اُمید نیست که عُمرِ گُذشته باز-آید * قطعه *
کوسِ رِحلت بِکوفت دستِ اَجَل * ای دو چشمم وَداعِ سر بکنید !
ای کفِ دست و ساعِد و بازو همه تَوْدِیعِ یکدیگر بِکنید !
بر مِن اُوفتادهٔ - دشمن - کام آخر ای دوستان گُذر بکنید !
روزگارم بِشد بنادانی * من نکردم ، شُما حَذَر بکنید !

۱۳ حکایت * بر بالینِ تُربتِ یحیی پیغمبر علیه السلام مُعتکِف بودم ، در جامعِ دِمَشْق * یکی از مُلوکِ عَرَب که به بی-اِنصافی مَعروف بود بزِیارت آمد ، و نِماز گُذارد ، و حاجَت خواست * بیت *
دَرویش و غَنی بندهٔ این خاکِ در-ند ، آنان که غنی‌تر-ند محتاج‌تر-ند *
آنگاه روی بمن کرد ، و گفت ، از آنجا که هِمّتِ درویشانست و صِدقِ مُعامَلهٔ ایشان تَوَجّهِ خاطِرِ هَمراهِ من کنید ! که از دشمنِ صَعب اندیشناکم * گفتمش ، بر رعیتِ ضَعیف رَحمت کن تا از

دشمنِ قَوِي زَحْمت نبيني * قطعه *

ببازُوانِ توَانا و قُوَّتِ سَرِ دَست
خَطاست پَنجهٔ مِسکینِ ناتوان بشِکست *
نَتَرسَد آن که بر اُفتادگان نبخشاید ،
که گر زِپای در-آید کسش نگیرد دست ؟
هرآن که تُخمِ بَدي کِشت و چَشمِ نیکي داشت ،
دِماغ بیهُده پُخت وخیالِ باطِل بَست *
زگوش پَنْبَه بِرون آر ودادِ خلق بِدِه !
وگر تو می-نَدهِي داد ، روزِ دادی هست * مثنوي *
بَني آدَم اعضاء یکدیگرند ، که درآفرینِش زیك جَوْهرند *
چوعُضْوی بَدَرد آورد روزگار ، دِگر عُضوهارا نمانَد قَرَار *
توکَز-مِحنتِ دیگرانبی-غمي ، نشاید که نامت نِهند آدَمي *

۱۴ حکایت * درویشی مُستَجابُ الدَّعْوَة در بَغداد پدید آمد * حَجّاجِ یوسُف بخواندش ، و گفت مرا دُعای خیر کن ! گفت ! خدایا ! جانش بِستان ! گفت از بهرِ خدا این چه دعاست ؟ گفت این دُعای خیرست ترا و جُملهٔ مسلمانان را * گفت چگونه ? گفت ، اگر بمیری ، خلق از عَذابِ تو برَهند و تو ازگناهان * مثنوي *

ای زَبَر-دستِ زیر-دست-آزار! گرم تا کی بماند این بازار ؟
بچه کار آیدت جهان-داری * مُردنت بِه که مردُم-آزاری *

۱۵ حکایت * یکی از وُزَرای مَعزول شده بحلقهٔ درویشان در-آمد ٢ و بَرَکتِ صُحبتِ ایشان در وی اَثَر کَرد ، و جَمْعیَتِ خاطِرش دست داد * ملِک بارِ دیگر با وَی دِل خوش کرد ، و عَمَلش فرمود * قَبول نکرد ، و گفت ، مَعزولي بِه که مَشغولي *

رباعي * آنان ، که بکُنجِ عافیت بنَشِستند ٢
دندانِ سَگ و دَهانِ مردُم بَستند ،
کاغَذ بِدَریدند و قَلَم بشِکستند ،
از دست و زبانِ حرف-گیران رَستند *

ملِک گفت هر آئینه مارا خِرَدمندِ کافي بایَد ، که تَدبیرِ مَملکُت را شاید * گفت ، نشانِ خردمندِ کافي آنست که بچنین کارها تَن در-ندهد *

بیت * هُمای بر همه مُرغان ازان شَرَف دارد ٢
که اُستُخوان خورد و طایِری نیازارد *

۱۶ حکایت * سیاه-گوش را گفتند ، تُرا مُلازَمتِ شیر بِچه سَبَب اتِّفاق افتاد ؟ گفت ، تا فَضلهٔ صَیدش میخورم ، و از شَرِّ دشمنان در پَناهِ صَولَتش زِندگاني میکُنم * گفتند ، اکنون که بَظِلِّ

حِمایتش دَر-آمدي ، و بشکرِ نِعمتش اِعتِراف نمودي ، چرا نزدیکتر نیائي ؟ تا در حلقهٔ خاصانت در آوَرَد ، و از بندگانِ مُخلصانت شُمارَد *
گفت ، همچنان از بَطْشِ وَي ایمن نیستم * بیت *
اگر صد سال گبْر آتش فروزد ، چو یکدم اندران اُفتد ، بسوزدِ *
گاه اُفتد که ندیمِ حَضرتِ سُلطان زر بیابد ، و گاه باشد که سرش برود ، و حُکما گفته اند ، که از تَلَوُّنِ طبعِ پادشاهان پُر حَذَر باید بود ، که وقتی بسلامی برنجند ، و گاهی بدشنامی خِلْعت دِهند ، و گفته اند ، که ظَرافت بسیار هُنرِ ندیمانست و عَیبِ حکیمان *
بیت * تو بر سرِ قدرِ خویش میباش و وَقار ،
بازي و ظَرافت بندیمان بُگُذار !

۱۷ حکایت * یکی از رفیقان شکایتِ روزگارِ نا-مساعد بنزدیک من آورْد ، و گفت ، کَفافِ اندک دارم و عِیالِ بسیار ، طاقتِ بارِ فاقه نمی-آرم ، و بارَها در دلم می-آید که باقلیمی دیگر نَقل کُنم تا بهر صِفت زِندگاني کرده آید ، و کس را بر نیک و بدِ من اِطّلاع نباشد *
بیت * بس گُرسنه خُفت و کس ندانست که کیست ،
بس جان بلب آمد که برو کس نگِریست *
باز از شَماتتِ اَعدا مي-اندیشم که بطعنه در قَفای من بخندند ،

وسعيِ مرا درحقِ عیال برعَدَمِ مُرُوّت حَمْل کنند وگویند* قطعه *

به بین آن بي-حمیّت را ، که هرگز ॥ نخواهد دید روی نیک-بختي ،
تن-آساني گُزیند خویشتن را ، زن و فرزند بگذارد بسختي *

و در علمِ مُحاسَبه ، چنان که مَعلومست ، چیزی دانم * اگر بمعونتِ شما جهتی معیَّن شَوَد ، که مُوجِبِ جمعیّتِ خاطر باشد ، بَقیّهٔ عُمر از عُهدهٔ شُکرِ آن بیرون نتوانم آمد * گُفتم ، ای برادر عملِ پادشاهان دو طَرَف دارد ، اُمیدِ نان وبیمِ جان * خلافِ رایِ خِرَدمندانست بَاُمیدِ نان در بیمِ جان اُفتادن *

قطعه * کس نیاید بخانهٔ درویش ، که خَراجِ زمین وباغ بِدِه !
یا بتشویشِ غُصّه راضي شَو ، یا جگر-بند پیشِ زاغ بِنِه !

گفت این سُخن موافقِ حالِ من نگفتي ، وجوابِ سوالِ من نیاوردي ، نشَنیدهٔ ؟ هرکه خیانت نورزد ، دستش از حساب نلرزد * بیت *

راستي موجِبِ رِضای خُداست ، کس ندیدم که گُم شد از رَهِ راست *

وحُکما گفته اند ، که چهار کس از چهار کس بجان آیند ، خَراجي از سلطان ، ودُزد از پاسبان ، وفاسِق از غمّاز ، وروسپي (۱)

(۱) A. و روستائي

از مُحتسِب * آنرا که حساب پاکست ، از مُحاسَبه چه باکست ؟

بیت * مکُن فراخ-رَوِي در عمل ، اگر خواهي ،
که وقتِ رفعِ تو باشد مَجالِ دشمن تنگ *
تو پاك باش ! و مدار ، اي بَرادر ، ازکس باك !
زنند جامهٔ نا-پاك گاذُران بر سنگ *

گفتم حکایتِ آن روباه مناسِبِ حالِ تُست که دیدندش گُریزان و اُفتان و خیزان میرفت * کسی گفتش ، چه آفَتست ، که موجِبِ چندین مَخافَتست ؟ گفت شنیده ام که ، شُتُرانرا بسُخْرَه مي-گیرند * گفتند ، اي سفیه ! شتررا با تو چه مُناسَبَتست ؟ و تُرا با او چه مُشابَهت ؟ گفت خاموش ! اگر حاسِدان بَغَرَض گویند ، که این نیز شتر-بچه است و گرفتار آیَم ، کِرا غمِ تخلیصِ من باشد ؟ و تا تریاق از عِراق آورده شَود مار-گَزیده مُرده بَود * ترا همچُنین فضل است و دیانت و تقوی و امانت ، و لیکن مُتعنِّتان درکمین اند ، و مدّعیان گوشه-نشین ؛ اگر ، آنچه حُسنِ سیرتِ تُست ، بخلاف آن تقریر کُنند ؛ در مَعرِضِ خطابِ پادشاه اُفتي ، در آن حالت کِرا مَجالِ مَقالِ باشد ؟ پس مصلحت آن مي-بینم ، که مُلكِ قَناعت را حِراست کني ، و ترکِ ریاست گوئي ؛

که عاقلان گفته اند * بیت *

بدریا دَر مَنافِع بی‌شُمارست ٭ وگر خواهي ، سلامت بر کَنارست *

رفیق ، چون این سخن بشنید ٭ بهم بر آمد ، و روي در هم کشید ، وسخنانِ رنجش آمیز گفتن گرفت ، که این چه عَقل است وکِفایت وفَهم و دِرایت ؟ قولِ حُکما دُرُست آمد ، که گفته اند ، دوستان در زِندان بکار آیند ٭ که بر سُفره همه دشمنان دوست نُمایند * قطعه *

دوست مشُمار آن که در نعمت زند لافِ یاري و بَرادر خواندگي *

دوست آن باشد ، که گیرد دَستِ دوست در پریشان حالي و در ماندگي *

دیدم که مُتَغَیِّر میشود ، و نصیحت بغَرَض میشِنَوَد ٭ بنزدیکِ صاحبِ دیوان رفتم ، بسابقهٔ مَعرفتی ، که در میانِ ما بود ٭ صورتِ حالش بگفتم ، و اهلیّت و اِستِحقاقش بیان کردم ٭ تا بکاری مختصرش نَصَب کردند * روزی چند بر آمد * لُطفِ طبعش را بدیدند ، وحُسنِ تدبیرش را بپسندیدند * کارش از آن در گُذشت وبمرتبهٔ والا تر ازآن متمکّن گَشت ، همچنان نَجْمِ سَعادت در ترقّي بود ٭ تا باَوج اِرادت رسید ، و مقرّبِ حضرتِ سلطان گَشت ، و مُشارٌ الیه و معتمد علیه شد * بر سلامتِ حالش شادماني کردم و گفتم * بیت *

زِکارِبسته مَیَندیش‌ودل‌شکسته مدار! که آبِ چشمهٔ حیوان‌درون‌تاریکیست

شعر * الا لا تَحْزَنَنّ اخا البَلیّةِ * فللرحمان اَلطافُ خَفِیةٌ

بیت * منشین تُرش تو از گردِشِ ایام! که صبر،

گرچه تلخست، ولیکن بَرِ شیرین دارد *

در آن مُدّت مرا با طایفهٔ یاران اتّفاقِ سَفَرِ حِجاز افتاد * چون از زیارتِ مَکّه باز آمدم، دو مَنزِلَم اِستقبال کرد * ظاهرِ حالَش دیدم پریشان و بر هیاتِ درویشان، گفتم، که حال چیست؟ گفت، چُنان که تو گفتي، طایفهٔ حَسَد بُردند، و بِخیانتم منسوب کردند، و مِلِك دام مُلکُهُ درکشفِ حقیقتِ آن استفصاء نفرمود، و یارانِ قدیم و دوستانِ صمیم از کلمهٔ حق خاموش گردیدند، و صُحبتِ دیرینه فراموش کردند * قطعه *

نه بیني که پیش خداوندِ جاه سِتایش‌کنان دست بر سر نِهَند؟

وگر روزگارش در‌آرد زپای، همه عالَمش پای بر سر نهند

فی‌الجُمله بانواعِ عُقوبت مُبتلا بودم، تا درین هفته، که مُژدهٔ سلامتِ حُجّاج رسید، از بندِ گِرانم خلاص دادند * گفتم موعظهٔ من قبول نکردی، که گفتم، عملِ پادشاهان چون سَفَرِ دریاست سودمند و خَطَرناك، یا گَنج بر‌گیري یا در تَلاطُمِ امواج بمیري * بیت *

یا دُرّ بهره و دست کند خواجه در کنار ، یا موج روزی افگندش مرده بر کنار *

مصلحت ندیدم ازین بیش ریشِ درویش بناخنِ ملامت خراشیدن ، و نمک پاشیدن بدین دو بیت اختصار کردم * قطعه *

ندانستي ، که بیني بند بر پای ، چو در گوشت نیامد پندِ مردم ؟
دگر ره ، گر نداري طاقتِ نیش ، مکن انگشت در سوراخِ کژدم *

۱۸ حکایت * آورده اند ، که نوشیروانِ عادل را در شکار-گاه صیدی کباب میکردند * نمک نبود * غلامی بروستا فرستاد ، تا نمک آرد * گفت بقیمت بستاني ، تا بی-رسمي نشود ، و دیه خراب نگردد ! گفت بدین قدر چه خلل زاید ؟ گفت بنیادِ ظلم اوّل در جهان اندك بوده است ، هر که آمد بر آن مزید کرد ، تا بدین غایت رسیده * قطعه *

اگر زباغِ رعیّت ملك خورد سیبی ، بر-آورند غلامانِ او درخت از بیخ *
به نیم بیضه ، که سلطان ستم روا-دارد ، زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ *

بیت * نماند ستمگارِ بد- روزگار ، بماند برو لعنت پایدار *

۱۹ حکایت * عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیّت خراب کردی ، تا خزانهٔ سلطان آبادان کند ، بی-خبر از قولِ حکما که گفته‌اند ، هرکه خلق را بیازارد ، تا دلِ سلطان بدست آرد ، خدای تعالی همان

خلق را برو گمارد ، تا دِمار از نهادِ او بر-آرد * بیت *

آتشِ سوزان نکند با سِپَند ، آنچه کُند دودِ دلِ دردمند *

گویند ، سرِجُملهٔ حَیوانات شیراست ، وکمترین جانوران خر * وَباتّفاقِ خردمندان خرِ بار-بَر بِه که شیرِ مردُم-دَر * مثنوی *

مِسکین خر ، اگرچه بی-تمیز ست ، چون بار همی-برد ، عزیز ست *

گاوان وخرانِ بار-بردار بِه ز آدمیان مردم-آزار *

ملِک را طَرَفی از ذمایمِ اخلاقش بفراست معلوم شد ، در شکنجه کشیدش ، و بانواع عُقوبتش بکُشت * قطعه *

حاصل نشوَد رِضای سُلطان ، تا خاطرِ بندگان نجُوئی *

خواهی که خدای بر تو بَخشد ، با خلقِ خدای کن نکوئی

آورده اند ، که یکی از ستم-دیدگان بر سر او گذشت و در حالِ تباهِ او تامُّل کرد و گفت *

قطعه * نه هر ، که قُوّتِ بازو و مَنصَبی دارد ،

بسلطنت بخورَد مالِ مردمان بگزاف *

توان بحلق فرو بُردن اُستُخوانِ درشت ،

ولی شکم بدرد ، چون بگیرَد اندر ناف *

۲۰ حکایت * مردُم-آزاری را حِکایت کنند ، که سنگی بر سرِ

صالحی زد * درویش‌را مَجالِ اِنتقام نبود * سنگرا با خود همیداشت ؛ تا وقتی که مِلک‌را برآن لشکری خشم آمد ، در چاهِ زِندانش کرد * درویش بیامد ، و سنگ بر سرش کوفت * گفتا ، تو کیستي و این سنگ بر من چرا زدي ؟ گفت من فُلانم ، و این سنگ همانست که در آن تاریخ بر سرِ من زدي * گفت ، چندین روزگار کجا بودي ؟ گفت از جاهت اندیشه میکردم ، اکنون که درچاهت دیدم فُرصت‌را غنیمت شمردم ؛ که زیرکان گفته اند *

مثنوي *

نا-سزائی را چو بیني بخت‌یار ، عاقلان تسلیم کردند اِختیار *

چون نداري ناخُنِ درّنده تیز ، با بدان آن بِه ، که کم گیري ستیز *

هرکه با پولاد-بازو پنجه کرد ، ساعِدِ سیمینِ خودرا رنجه کرد *

باش تا دستش بِبَندد روزگار ، پس بکامِ دوستان مغزش بر-آر *

۲۱ حکایت * یکی از ملوك را مَرَضی هائل بود ، که اِعادهٔ ذکر آن نا کردن اولیتر است * طایفهٔ از حُکمای یونان متّفق شدند ، که مر این رنج را دوائی نیست ؛ مگر زَهرهٔ آدمیی که بچندین صِفت موصوف باشد * بِفرمود ، تا طلب کردند * دِهقان-پسری یافتند بدان صفت که حُکما گفته بودند * پِدَر و مادرش را

بخواندند ، و بنعمتِ بی-کَران خشنود کردند ، و قاضي فتوی داد ، که خونِ یکی از رَعِیّت ریختن برأي سلامتِ نفْسِ پادشاه روا-باشد * جَلّاد قصدِ او کرد * پسر سر سوی آسمان کرد وبخندید * مِلك پرسید درین حالت چه جای خندیدن است؟ گفت ، نازِ فرزندان بر پِدَر و مادر باشد ، و دَعوي پیش قاضي بَرند ، و داد از پادشاه خواهند * اکنون پدر و مادر بَعِلّتِ حُطامِ دُنْیَوي مرا بخون در-سپردند ، و قاضي بکُشتنم فتوی داد ، و سلطان مَصلحتِ خویش در هَلاکِ من می-بیند ، بجز خدای عزوجل پناهی نمی-بینم *

بیت * پیشِ کِه بر-آورَم زِدستت فریاد ؟

هم پیشِ تو از دستِ تو میخواهم داد *

سُلطان را ازین سُخن دل بهم بر-آمد ، و آب در دیده بگردانید ، و گفت هَلاكِ من اولیتر ، که خونِ بیگناهی ریختن * سر و چشمش ببوسید ، و درکِنار گرفت ، وبنعمتِ بی- اندازه خوشنود گردانید ، و آزادش کرد * گویند ، همدرآن روز مِلک شِفا یافت *

قطعه * همچنان درفکرِ آن بیتم ، که گفت ॥ پیلبانی برلبِ دریای نیل !

زیرِ پایت گربداني حالِ مور ، همچو حالِ تست زیرِپای پیل *

۲۲ حکایت * یکی از بندگانِ عَمرِو لیث گریخته بود ، کسان در عَقِبَش رفتند وباز آوردند * وزیر را با وی غَرَضی بود ، اِشارت بکُشتنِ کرد ، تا دیگر بندگان چنین کاری نکنند * بنده پیشِ عمرِو لیث سربر زمین نهاد وگفت ،

بیت * هرچه رَوَد بر سرم چون تو پسندی رواست *
بنده چه دعوي کند ؟ حُکم خداوند راست *

اما بموجبِ آن که پروَردهٔ نِعمتِ این خاندانم ، نخواهم که در قیامت بخونِ من گرفتار آئي * اگر بیگناه بنده‌را خواهي کشت ، باری بتاویلِ شرعي بِکُش ، تا بقیامت ماخوذ نباشي * گفت ، تاویل چه گونه کنم ؟ گفت اِجازت دِه تا من وزیر را بکشم ، آنگه بَقِصاصِ او کشتنِ بِفرما ، تا بَحَقّ کشته باشي * ملک بخندید ووزیر را گفت ، چه مصلحت می‌بیني ؟ گفت ای خداوند ! این شوخ‌دیده را بصدقهٔ گورِ پدرت آزاد کن ، تا مرا دربلا نیفگنَد ! گُناه از منست ، که قَولِ حکمارا معتبَر نداشتم ، که گفته اند ، قطعه *

چو کردی با کُلوخ‌انداز پیکار ، سرِ خودرا بَنادانی شکستي *
چو تیر انداختي برروی دشمن ، حَذَر کن کاندرآماجش نشستي !

٢٣ حکایت • ملِكِ زَوْزَن را خواجهٔ بود کریم-النفس ونیک-محضر، که همگنان را در مُواجَهه حُرمت داشتی، و در غَیبت نکو گفتی • از وی حرکتی صادرِ شد، که در نظرِ سلطان نا-پسندیده آمد • مُصادره فرمود، و عُقوبت کرد • سرهنگانِ پادشاه بسوابقِ انعام معترِف بودند، و بشُکرِ آن مُرْتَهَن، در مُدّتِ توکیلِ او رِفق و مُدارأ کردند، و زجر و معاقبتِ او روا-نداشتند •

قطعه • صلح با دشمنِ خود کن! و گرت روزی او

در قفا عیب کند، در نظرش تحسین کن!

سخن آخر بدهان میگذرد موُذیرا،

سخنش تلخ نخواهي، دَهنش شیرین کن!

تا آنچه مضمونِ خِطابِ ملِك بود از عهدهٔ بعضی ازآن بدرآمد، و ببقیّت در زندان بماند • یکی از مُلوكِ نواحي در خُفْیَه پیامش فرستاد، که ملوكِ آن طرف قدرِ چنان بزرگوار ندانستند، و بی-حرمتي کردند • اگر رأيِ عزیزِ فُلان، اَحْسَنَ اللهُ احوالَهُ! بجانبِ ما اِلتفاتی کند، در رعایتِ خاطرش، هرچه تمامترست، سعي کرده شوَد، که اعیانِ حضرةِ بدیدارِ وي مُفتقِرند وبجوابِ این حروف منتظِر • خواجه برین وقُوف یافت، و از

خطر اندیشید * در حال جوابی مختصر ۱ چنان که مصلحت دید
که اگر بر مَلا افتد فتنهٔ نباشد ۲ بر قفای وَرَق بنُوِشت ۱ و روان-کرد *
یکی از متعلقان ۱ که برین واقف بود ۲ ملک را اعلام کرد ۱ که فلانرا
که حَبْس فرموده ۱ با مُلوکِ نواحي مُراسَله دارد * ملك بهم بر-آمد ۱
وکشفِ این خبر فرمود * قاصد را بگرِفتند ۱ و رساله را بخواندند *
نِوشته بود ۱ که حُسنِ ظنِ بزُرگان درحقِ بنده بیش از فضیلتِ
بنده است ۱ و تشریفِ قبولي ۱ که فرموده اند ۲ بنده را اِمکانِ
اِجابتِ آن نیست بحکم آن که پروردهٔ نعمتِ این خاندانم
و باندك مایهٔ تغیُّرِ خاطر با وَلِي-نعمتِ قدیم بیوفائي نتوان کرد ۱
چنانکه گفته اند * بیت *
آنرا ۱ که بجای تُست هردم کَرَمی ۲ عُذرش بنِه ۱ ارکند بعُمری سِتَمی !
مِلك را سِیرتِ حق-شِناسي وَی پسندیده آمد ۱ و خِلعت
و نِعْمت بخشید ۱ و عُذر خواست ۱ که خطا کردم و ترا بی-گناه
آزردم * گفت بنده درین حال مرخداوند را خطائی نمی-بیند ۲
بلکه تقدیرِ خداوندِ حقیقي چنین بود ۱ که مرا این بنده را مکروهی
رسد ۲ پس بدستِ تو اولیتر که سوابقِ حقوقِ نعمت و ایادیِ
منت برین بنده داري ۱ که حکما گفته اند ۱ مثنوي *

گر گزندت رسد زخلق مرنج ۲ که نه راحت رسد زخلق نه رنج *
از خدا دان خلافِ دشمن و دوست ۲ که دلِ هر دو در تصرّفِ اوست *
گرچه تیر از کمان همی-گذرد ۲ از کماندار بیند اهلِ خرد *

۲۴ حکایت * یکی در صَنعتِ کُشتي-گرفتن بسر آمدهٔ بود * که سیصد و شصت بندِ فاخر درین علم دانستی ۱ و هر روز بنَوعی دیگر کشتي گرفتی * مگر گوشهٔ خاطرش با جَمالِ یکی از شاگردان میلي داشت * سیصد و پنجاه و نُه بندش بیاموخت ۱ مگر یك بند ۱ که در تعلیمِ آن تاخیر کردی * في الجُمله پسر در صَنعت و قوّت بسر آمد ۱ و کسی را با او اِمکانِ مُقاوَمت نماند ۲ بحدّی که روزی پیشِ مَلِك آن عهد گفت ۱ که اُستاد را فضیلتی ۱ که بر منست ۲ از روی بزرگیست و حقِ تربیت ۱ و اگر نه ۱ بقوت از وی کمتر نیستم ۱ و بصنعت با او برابرم * مِلک را این سخن نا-پسند آمد ۲ بفرمود ۱ تا مُصارَعَت کنند * مَقامی مُتسع ترتیب کردند ۱ و ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت و زور-آورانِ اقالیم حاضر شدند * پسر چون پیلِ مست در-آمد بصدمتی که اگر کوهِ آهني بودی ۲ از جا بر-کَندی * اُستاد دانست که جوان بقوت از وی برترست ۱ و بصنعت برا برو ۲ بدان بندِ غریب ۱ که ازو پنهان

داشته بود ، در-آویخت * پسر دفعِ آن ندانست * أستاد اورا بدو دست
از زمین بر-داشت ، وبالای سر بگردانید ، و بر زمین زد *
غَرِیو از خلق بر-آمد * مَلِك فرمود أستاد را خِلْعت و نِعْمتِ
بی-قیاس دادن و پسررا زَجْر و ملامَت کرد ، که با پروَرندهٔ خویش
دعوي مُقاوَمت کردي ، و بسر نبردي * پسر گفت ، ای خداوند!
أستاد بزور-آوري بر من دست نیافت ، بلکه مرا در علمِ کشتي
دقیقهٔ مانده بود ، که از من دریغ همی-داشت ، إمروز بدان دقیقه
بر من دست یافت * أستاد گفت از بهرِ چنین روز نگاه می-داشتم ،
که حُکما گفته اند ، دوسترا چندان قُوَّت مده ، که ، اگر دشمني
کند ، بتواند * نشنیدهٔ که چه گفت آن که از پروردهٔ خود جَفا
دید ؟ بیت *

أَعَلِّمُهُ الرِمايةَ كُلَّ يَومٍ ॥ فلمّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَماني * قطعه *

یا وفا خود نبود در عالَم ، یا ، مگر ، کس درین زمانه نکرد *
کس نیاموخت علمِ تیر از من ، که مرا عاقبت نشانه نکرد *

۲۵ حکایت * درویشی مُجَرَّد بگوشهٔ صحرا نشسته بود ، پادشاهی
برو گذر کرد * درویش ، ازانجا که مُلكِ قَناعتست ، سر بر نیاورد ،
و التفات نکرد * سلطان از انجا که شَوکتِ سلطنت است ، بهم بر-آمد

و گفت ، این طایفهٔ خِرقه‌-پوشان بر مثالِ حیوانند ، اهلیت و آدمیت ندارند * وزیر نزدیکِ درویش آمد و گفت ، سلطانِ روی زمین بر تو گذر کرد ، چرا خدمت نکردي و شرطِ ادب بجا نیاوردي ؟ گفت ، ملِك را بگوی توقُّعِ خِدمت از کسی دار ، که توقعِ نعمت از تو دارد * دیگر آنکه ملوک از بهرِ پاسِ رعیت اند ، نه رعیت از بهرِ طاعتِ ملوك * قطعه *

پادشه پاسبانِ درویشست ، گرچه‌نعمت‌بفرِّ دولتِ اوست *
گوسفند‌ازبراي‌چوپان‌نیست ، بلکه چوپان براي‌خدمتِ‌اوست * قطعه *

گر یکی را تو کامران بیني ، دیگریرا دل ز مُجاهَده ریش
روزکی چند باش ، تا بخورد خَاك مغزِ سرِخیال-اَندیش *
فرقِ شاهي و بندگي برخاست ، چون قضای نبِشته آمد پیش *
گر کسی خاكِ مرده باز-کند ، نشناسد توانگر از درویش *

ملك را گفتهٔ درویش اُستوار آمد ، گفت ، از من چیزی بخواه ! گفت آن خواهم که دیگر بار زحمتم ندِهي * گفت مارا پندی دِه ! گفت ، بیت *

دریاب کنون ، که نعمتت هست بدست ،
کین نِعمت و مُلك میرَود دست بدست *

۲٦ حکایت * یکی از وزرا پیش ذو-النونِ مِصری رفت ، و همت خواست ، گفت روز و شب بخدمتِ سلطان مشغولم و بخیرش اُمیدوار و از عُقوبتش ترسان * ذو-النون بگریست و گفت ، اگر من خدا را چنین ترسیدمی که تو سُلطان را ، از جملهٔ صِدّیقان بودمی * قطعه *

گر نبودی اُمیدِ راحت و رنج ۲ پای درویش بر فَلَك بودی *

ور وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز مَلِك ۲ مَلَک بودی *

۲۷ حکایت * پادشاهی بکُشتنِ بی-گناهی اِشارت کرد ، بیچاره بزبانی که داشت ، گفت ای مِلك ! بموجبِ خشمی ، که ترا برمنست ۲ آزارِ خود مجوی ! گفت ، چه گونه ؟ گفت ، این عُقوبت بر من بَیَك نَفَس بسر آید ، و بزهٔ آن برتو جاوید بماند *

رباعي * دورانِ بقا چو بادِ صحرا بگذشت ،

تلخي و خوشي و زشت و زیبا بگذشت *

پنداشت سِتمگر ، که جَفا برما کرد ۲

در گردنِ او بماند و برما بگذشت *

ملك را نصیحتِ او سودمند آمد ، وازسرِ خونِ او در-گذشت *

۲۸ حکایت * وُزَرای نوشیروان در مُهِمّی از مَصالِحِ مَملُکت

اندیشه میکردند ، و هریک بر وَفقِ دانشِ خود رائی میزدند * ملِک نیز همچنین تدبیری اندیشه کرد ، بوزرجمهر را رایِ ملِک اختیار آمد * وزیرانِ دیگر در سِرّ با او گفتند ، که رایِ ملِک را چه مَزِیّت دیدی بر فِکرِ چندین حکیم ؟ گفت ، بموجبِ آن که انجامِ کار معلوم نیست ، و رایِ همگِنان در مَشِیّت است ، که صواب آید یا خطا ؛ پس مُوافَقتِ رایِ او اولیتر ؛ تا اگر خلافِ صواب آید ؛ بعِلّتِ مُتابَعتِ او از مُعاتَبت ایمن باشیم ؛ که گفته اند *

مثنوی *

خلافِ رایِ سُلطان رای جُستن بخونِ خویش باید دست شُستن *
اگر شه روز را گوید شبست این ؛ ببابد گفت اینك ماه و پروین *

۲۹ حکایت * سَیّاحی گیسُوان بِتافت ، که من عَلَوِیَم و با قافلهٔ حِجاز بشهری در-آمد ، که از حجّ می-آیَم ، و قصیدهٔ پیش ملِک بُرد ، که من گفته ام * یکی از نُدَمای ملِک در آن سال از سَفَرِ دریا آمده بود ، گفت ، من اورا در عیدِ اَضحی ببَصره دیده ام ؛ حاجی چه گونه باشد ؟ دیگری گفت ، من او را میشِناسم ، پِدَرش نصرانی بود * و شعرش در دیوانِ اَنوری یافتند * ملِک فرمود ، زَجرَش کنند ؛ تا چندین دروغ چرا گفت ؟ گفت ، ای خداوندِ

روی زمین سخنی دیگر دارم ، اگر راست نباشد ، هر عُقوبت ، که فرمائي ، سزاوارم * گفت آن چیست ؟ گفت ، قطعه *

غریبی گرت ماست پیش-آورد ، دو پیمانه آبست و یک چُمچه دُوغ *

گر از بندهٔ لَغوی شَنیدی مرنج ، جهان-دیدهٔ بسیار گوید دروغ *

ملِک بخندید و گفت ، ازین راستر سخنی نگفتي * بفرمود ، تا ، آنچه مأمولِ او بود ، مُهیّا داشتند *

۳۰ حکایت * یکی از پسرانِ هارون الرشید پیشِ پِدَر آمد خِشْم-آلوده وگفت ، فُلان سَرْهَنگ-زادهٔ مرا دُشنام داد * هارون‌الرشید ارکانِ دولْت را گفت ، جَزاء چنین کس چه باشد ؟ یکی اِشارت بکُشتن کرد ، و دیگری بزبان بُریدن ، و دیگری بمُصادَره * هارون گفت ، ای پسر ! کَرَم آنست ، که عَفْو کُني ، و اگر نتواني ، تو نیزش دشنام دِه ، نه چندان که اِنتقام از حَدّ بگُذَرَد ، که ظُلم از طَرَفِ تو باشد ، ودعوي از قِبَلِ خصم * قعطه *

نه مَرْدَ ست آن بنزدیكِ خِرَدمند ، که با پیلِ دمان پیکار جُوید *

بلی مردِ آنکَسست از روی تحقیق ، که ، چون خِشم آیدش ، باطل نگُوید *

مثنوی * یکی را زِشت-خوی داد دُشنام ،

تحمُّل کرد و گفت ، ای نیك-فَرجام !

بَتَر زآنم ، که خواهي گفت ، "آ ني،، ٢
که دانم ، عیبِ من ، چون من ٢ ندانی *

٣١ حکایت * با طایفهٔ بُزرگان درکَشتي نشسته بودم * زَوْرقی در بَحر غرق شد * دو برادر در گِردابی اُفتادند * یکی از بزرگان مَلّاح را گفت ، که بِگیر این هر دو غریق را ، که پنجاه دینارت بهَرَیَك میدِهَم * مَلّاح یکی را بِرَهانید و آن دیگری جان بحَقّ تسلیم کرد * گفتم بَقِیّتِ عُمرش نمانده بود ، ازآن درگرفتن تقصیر کردي * ملاح بخندید و گفت ، آنچه تو گفتي یقینست و دیگر مَیلِ خاطرِ من بِرَهانیدنِ این بیشتر بود بسبب آن که وَقتی درراهی مانده بودم ، این مرا برشُترِ خود نِشانده ، و از دستِ آن دیگر تازیانهٔ خورده بودم * گفتم صَدَقَ اللهُ العَظیمُ ! مَن عمِلَ صالحا فلنفسهِ و مَن اساء فَعَلَیها (١) * قطعه *

تا تواني درونِ کس مَخَراش ! کاندرین راه خارها باشد *
کارِ دَرویشِ مُستمَند بر-آر ٢ که تُرا نیز کارها باشد *

٣٢ حکایت * یکی از مُلوکِ عَرَب را شَنیدم که با متعلّقانِ دیوان فرمود ، که مرسومِ فلانرا چندان که هست مُضاعَف

(١) Qorân 41, 46.

کنید ۲ که مُلازمِ درگاهست و مترصّدِ فرمان ۱ و سائرِ خدمتگاران بَلَهْو ولَعب مشغولند ۱ و در اداء خدمت مُتهاوِن * صاحب-دلی بشنید وگفت ۱ عُلُوِّ دَرَجاتِ بندگان بدرگاهِ حق جل وعلا همین مثال دارد * نظم *

دو بامداد گرآید کسی بخدمتِ شاه ۲ سِیوم هرآینه دروی کند بلُطف نگاه ۲

امید هست پرستندگانِ مخلص را ۲ که نا-آمید نگردند زآستانِ آله *

مثنوی * مِهتری در قَبُولِ فرمانست ترکِ فرمانِ دلیلِ حرمانست

هر که سیمای راستان دارد ۱ سرِ خدمت بر آستان دارد *

۳۳ حکایت * تنی چند در صُحبتِ من بودند ۱ ظاهرِ ایشان بصلاح آراسته ۱ و باطنِ بفلاح پیراسته * یکی از بزرگان در حقِ این طایفه حُسنِ ظنّ بلیغ داشت ۱ و اِدْراری معیَّن کرده ۱ مگر یکی از اینان حرکتی کرد ۱ که مناسبِ حالِ دَرویشان نبود ۲ ظَنِّ آن شخص فاسد گشت ۱ و بازارِ اینان کاسد * خواستم ۱ تا بطریقی کفافِ یاران مُستخلَص کُنم * آهنگِ خدمتش کردم * دربانم رَها نکرد ۱ و جَفا گفت * معذورش داشتم ۱ قطعه *

درِ میر و وزیر و سُلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن !

سگ و دربان ۱ چو یافتند غریب ۲ این گریبان گرفت و آن دامن *

چندان که مقرّبانِ حضرتِ آن بزرگ بر حالِ من وقوف یافتند ۱

بِاکرامم در-آوردند ، و برتر مَقامی مُعیَّن کردند ؛ امّا بتواضُع فروتر نشِستم و گفتم * بیت *

بگذار ، که بندۀ کمینم ؛ تا در صفِّ بندگان نشینم * مصراع *

گفت الله الله چه جای این سخنست ! بیت *

گر بر سر و چشمِ من نِشینی ؛ نازت بکشم ، که نازنینی *

فی الجُمله بِنشستم و از هر دری سخن در-پیوستم تا حدیث زَلّتِ یاران در میان آمد ، گفتم * قطعه *

چه جُرم دید خداوندِ سابقُ-الانعام ؟ که بنده در نَظَرِ خویش خوار میدارد *

خدایراست مُسَلَّم بزرگی والطاف ؛ که جُرم بیند و نان بر قرار میدارد *

حاکم این سخن را پسندید ، و اسبابِ مَعاشِ یاران فرمود تا باز مُهَیّا دارند ، و مَؤُنَتِ ایّامِ تعطیل را وفا کنند * شُکرِ نعمت بگفتم ، و زمینِ خدمت ببوسیدم ، و عُذرِ جَسارت خواستم و در حال بیرون آمدم و گفتم * قطعه *

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد ؛ از دیارِ بعید ॥ رَوَند خلق بدیدارِ او بسی فرسنگ *

ترا تحمُّل امثالِ ما بباید کرد ؛ ॥ که هیچ کس نَزَنَد بر درختِ بی-بر سنگ *

۳۵ حکایت * ملک-زادهٔ گنجِ فراوان از پدر میراث یافت ، دستِ کَرَم بر-کُشاد ، و دادِ سَخاوت بداد ، و نعمتِ بی-دریغ

بر سپاه و رعیت بریخت * قطعه *

نیاساید مشام از طبلهٔ عود ، بر آتش نِه که چون عنبر ببوید *

بزرگي بایدت ، بخشندگي کن ! که تا دانه نیفشاني نروید *

یکی از جُلَسای بی‌تدبیر نصیحتش آغاز کرد ، که مُلوکِ پیشین این مال بسعي اندوخته اند ، و از براي مَصْلَحَتی نهاده ، دست ازین حرکت کوتاه کن ، که واقعها در پیشست و دشمنان در کمین ، نباید که بوقتِ حاجت درمانی * قطعه *

اگر گنجی کني بر عامیان بخش ، رسد مرهر گدای را برنجی

چرا نستاني از هریک جوی سیم ؟ که گرد آید ترا هرروز گنجی *

ملِک‌زاده روی ازین سخن درهم کشید ، و موافقِ رایِ بَلَنْدش نیامد ، و مر اورا زَجر فرمود و گفت ، مرا خداوند تعالی مالِکِ این مَمالِك کرده است ، تا بخورم و ببخشم ، نه پاسبانم ، که نگه دارم *

بیت * قارون هَلاك شُد ، که چهل خانه گنج داشت *

نوشیروان نمرد که نامِ نیکو گذاشت *

۳۵ حکایت * ظالمی را حکایت کنند ، که هیزمِ درویشان خریدی بَحَیْف و توانگران را دادی بطَرْح * ناگاه صاحب‌دلی براو گُذَر کرد ، و گفت ، بیت *

ماری تو که هر که را به‌بینی بزنی ، یا بوم که هرکجا نشینی بکنی ؟

قطعه * زورت ار پیش-میرود باما ٭ با خداوندِ غیب-دان نرود *

زورمندی مکن بر اهلِ زمین ٭ تا دعایی بر آسمان نرود !

حاکم از وی برنجید و روی در-هم کشید و برو اِلتفات نکرد * اَخَذَتهُ العِزَّةُ بِالاِثمِ *(۱) تا شبی آتش در انبارِ هیزمش اُفتاد ، و سائرِ اَملاکش بسوخت ، و از بسترِ نرمش بخاکسترِ گرمش نشاند * اِتّفاقا همان شخص بر وی گذر کرد ، دیدش که با یاران همی-گفت ، ندانم که این آتش از کجا در سرای من اُفتاد * گفت از دودِ دلِ درویشان * قطعه *

حَذَر کن زدودِ درونهای-ریش ٭ که ریشِ درون عاقبت سر کند *

بهم بر-مکن تا توانی دلی ٭ که آهی جهانی بهم بر-زند *

شَنیدم که بر کاخِ کَیخُسرو نبشته بود ، قطعه *

چه روزهای فراوان چه عُمرهای دراز

که خلق بر سرِ ما بر زمین بخواهد رفت *

چنان که دست بدست آمدست مُلک بما ٭

بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت *

---

(۱) Qorân 2, 202.

۳۶ حکایت * دو برادر بودند ، یکی خدمتِ سلطان کردی ، و دیگر بسعیِ بازو نان خوردی * باری آن توانگر درویشرا گفت ، که چرا خدمت نکني تا از مَشَقَّتِ کار کردن برهي ؟ گفت ، تو چرا کار نکُني تا از مذلّتِ خدمت رستگاري یابي ، که خردمندان گفته اند ، نانِ جو خوردن و بر زمین نشستن بِه از کَمَرِ زرین بستن و بخدمت ایستادن * بیت *

بدست آهَکِ تَفته کردن - خَمیر (۱) بِه از دست بستن به پیشِ امیر *

قطعه * عُمرِ گرانمایه درین صرف شد ، تاچه خورم صَیف وچه پوشم شِتا ؟ ای شکمِ خیره بنانی بساز ، تا نکني پشت بخدمت دوتا *

۳۷ حکایت * هارون الرشید را چون مُلکِ مِصر مُسَلَّم شد ، گفت ، بخِلافِ آن طاغي ، که بغرور مُلکِ مِصر دعوي باطل کردی ، نبخشم این مُلك را مگر بکمترین بندگانِ خویش * سیاهی داشت نامِ او خُصَیب ، مَمْلُکتِ مِصْر بوَی ارزاني داشت ، و آورده اند که عقل و فِراسَتِ او بمَثابهٔ بود ، که سالی طایفهٔ از حُرّاثِ مِصْر شکایت بنزدیکِ او آوردند ، که بر کنار رودِ نیل پَنبه کاشته بودیم ، بارانِ

(۱) Kardan-khamyr is connected by a hyphen, because khamyr does not mean mortar as usually explained, but khamyr-kardan means to knead.

بی-وقت آمدی و تلف کرد * گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی * حکیمی شنید بخندید و گفت ؛ مثنوی *

اگر روزي بدانش بر-فزودی ؛ زنادان تنگ‌تر روزي نبودی *
بنادان آنچنان روزي رساند ؛ که دانا اندر آن حیران بماند *

مثنوی * بخت و دولت بکار داني نیست ، جز بتائید آسماني نیست *
اوفتادست در جهان بسیار بی-تمیز ارجمند ، وعاقل خوار *
کیمیاگر بغصّه مرده و رنج ، ابله اندر خرابه یافته گنج *

٣٨ حکایت * یکی از ملوك را کنیزك ختني آوردند بغایت صاحب-جمال و خوش-خوی * خواست ، تا در حالت مستي باوی جمع شود * کنیزك ممانعت کرد * ملک درخشم شد ، و مر او را بسیاهی زنگي بخشید ، که لب بالایش از پرّهٔ بیني بر-گذشته بود ، و زیرین بگریبان فرو-هشته ؛ هیکلی که صخرهٔ جني از طلعت او برمیدی ، وعین القطر از بغلش بگندیدی * بیت *

توگفتي تا قیامت زشت-رویي بروختمست ، و بریوسف نکویي *

چنانکه گفته اند * قطعه *

شخصی نه چنان کریه-منظر کز زشتي او خبر توان داد ،
وانگاه بغل ، نعوذ بالله ، مردار به آفتاب مرداد *

سیاه را درآن مُدّت نَفْس طالب بود ، و شَهْوت غالب ، مِهْرَش بجُنبید و مُهْرَش بر-داشت * بامدادان که ملِك هشیار شُد ، کنیزک را جُست و نیافت * ما-جرا بگفتند ، خِشم گرفت و فرمود ، تا کنیزك را با سیاه دست و پای استوار ببندند ، و از بامِ جَوْسَقِ قَلعه بَخَنْدَق در-اندازند * یکی از وُزَرای نیک-مَحْضَر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت ، سیاهِ مسکین را درین خطائی نیست ، بلکه سایرِ بندگان و خدمتگاران ببخشِش وانعامِ خداوندی امیدوارانند * ملِك گفت ، اگردرین مُفاوضت شبی تاخیر کردی ، چه شدی ؟ گفت ای خداوندِ روی زمین ، نشنیدهٔ که گفته اند ؟ قطعه *

تشنهٔ سوخته برچشمهٔ حیوان چو رسد ،
تو مپندار ، که از پیلِ دمان اندیشد *
مُلحِدِ گُرسنه در خانهٔ خالي پُر خوان ،
عقل باوَر نکند ، کز رمضان اندیشد *

مَلِك را این لطیفه پسندیده آمد و گفت ، سیاه را بتو بخشیدم ، کنیزك را چه کنم ؟ وزیر گفت ، کنیزک را هم بسیاه بخش ، که نیم-خوردهٔ سگ هم سگ را شاید ، که گفته اند ، قطعه *

هر-گز اورا بدوستي مپسند ، که رَوَد جای نا-پسندیده *

تشنه را دل نخواهد آبِ زلال نیم-خوردِ دهانِ گندیده *

قطعه * دستِ سلطان دگر کجا بیند؟ چون بِسَرگین در-اوفتاد ترنج *

تشنه را دل نخواهد آن کوزه ، که رسید است بر دهان سُگُنج *

۳۹ حکایت * اسکندر را پرسیدند ، که دیارِ مَشرِق و مَغرِب را بچه گرفتي؟ که ملوکِ پیشین را خزاین و عُمر و لشکر بیش از تو بود ، و چنین فتحی مُیَسّر نَشُد * گفت بِعَونِ الله تعالی هر مملکت را که بگرفتم رعیتش را نیازردم ، و نامِ پادشاهانِ پیشین جز بنیکوئي نبردم * بیت *

بزُرگش نخوانند اهلِ خِرَد که نامِ بزرگان بزشتي بَرَد *

قطعه * این همه هیچست چون می-بگذرد

بخت و تخت و امر و نهي و گیر و دار ،

* نامِ نیکِ رفتگان ضایع مکن ،

تا بماند نامِ نیکت برقرار *

۴۰ حکایت * (1) کسی مژده پیش نوشیروانِ عادل بُرد ، و گفت که فلان دشمنِ ترا خدای عزوجل بر-داشت * گفت ، هیچ شنیدي ، که مرا گذاشت؟ فرد *

(1) This and the following stories are not in 'Álamgyr's copy.

مرا بمرگِ عدو جای شادمانی نیست ٭
که زندگانیِ ما نیز جاودانی نیست ٭

۴۱ حکایت ٭ گروهی از حُکما در بارگاهِ کِسریٰ بمصلحتی سخن میگفتند ٭ بزرجمهر خاموش بود ٭ گفتند ؛ چرا درین بحث با ما سخن نگوئی ؟ گفت ؛ وزرا برمثالِ اَطبّا اند ؛ وطَبیب دارو نَدِهد مگر بسقیم ٭ پس چون بینم که رایِ شما برصوابست مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد ٭ قطعه ٭

چو کاری بی فضولِ من برآید ٭
مرا دروی سخن گفتن نشاید ٭
وگر بینم که نابینا و چاهست ٭
اگر خاموش بنشینم گُناهست ٭

باب دوم

در اخلاق درویشان

---

۱ حکایت * یکی از بزرگان پارسائی را گفت ، که چه گوئی در حقِ فلان عابد ؟ که دیگران درحقِ او بطعنه سخنها گفته اند * گفت در ظاهرش عیب نمی-بینم ، و در باطنش غیب نمی-دانم * قطعه *

هر کرا جامه پارسا بینی ، پارسا دان و نیک-مرد انگار !
ور ندانی که در نهانش چیست محتسِب را درونِ خانه چه کار ؟

۲ حکایت * درویشی را دیدم ، که سر بر آستانِ کعبه همیمالید و می-گفت ، یا غَفور یا رحیم ! تو دانی که از ظَلوم و جَهول چه آید * قطعه *

عُذرِ تقصیرِ خدمت آوردم ، که ندارم بطاعت اِستظهار *
عاصیان از گناه تَوبه کنند ، عارِفان از عبادت اِستغفار *

عابدان جَزای طاعت خواهند ، و بازرگانان بهاء بضاعت ؛ من بنده اُمید اورده ام نه طاعت و بَدَریُوزه آمده ام نه ببضاعت * اِصْنَع بِي ما انتَ لَهُ اَهلُهُ ، ولا تَفْعَلْ بِنا ما نَحْنُ باَهْلِهِ * بیت *

گر کُشي ور جُرم بخشي ؛ روی و سرِ بر آستانم *
بنده را فرمان نباشد ؛ هرچه فرمائي برَآنم *

قطعه * بردرِکعبه سائلی دیدم ، که همی-گفت و میگرستی خوش ، می-نگویم ، که طاعتم بپذیر ، قَلَمِ عَفْو بر گُناهم کش ؟

۳ حکایت * عبد القادرِ گیلاني رحمة الله علیه را دیدند ، که در حَرمِ کعبه رَوی بر حَصَا نِهاده می-نالید و می-گفت ، ای خداوند ببخشای ، و اگر مُستَوجِبِ عُقوبتم ، در قیامتم نا-بینا بر-انگیز ؛ تا در روی نیکان شرمسار نشوَم * قطعه *

روی بر خاك عجز میگویم ॥ هر سحر-گه که باد می-آید ،
ای ؛ که هر-گز فرامُشَت نکنم ؛ هیچت از بنده یاد می-آید ؟

۴ حکایت * دزدی بخانهٔ پارسائی در-آمد ، چندان که جُست ؛ چیزی نیافت * دلتنگ باز-گشت * پارسارا از حالِ او

خبر شد ، گلیمی که درآن خفته بود برداشت و در رهگذر او انداخت ، تا محروم نرود * قطعه *

شنیدم که مردانِ راهِ خدا دلِ دشمنان هم نکردند تنگ *
ترا کَي میسّر شود این مقام؟ که با دوستانت خلافست وجنگ *

مودّتِ اهلِ صفا چه در روی وچه در قفا ، نه چنان که در پست عیب گیرند و در پیشت بمیرند * بیت *

دربرابر چو گوسفندِ سلیم ، در قفا همچو گرگِ مردم-دَر * بیت *

هرکه عیبِ دِگران پیشِ تو آورد وشمرد ،
بیگمان عیبِ تو پیشِ دِگران خواهد برد *

۵ حکایت * تنی چند از روندگان متّفق در سیاحت بودند و شریک رنج و راحت ، خواستم که موافقت کنم ، مرافقت نکردند * گفتم از کَرَم و اخلاقِ بزرگان بعید است روی از مصاحبتِ مسکینان برتافتن و فایده دریغ داشتن ، که من در نفسِ خود آن قدر قوّت و سرعت همی بینم ، که در صحبتِ مردان یارِ شاطرباشم نه بارِ خاطر * بیت *

اِن لم اکُن راکِبَ المَواشِي ، اَسعی لکم حامل الغَواشي *

یکی از آن میان گفت ، ازین که شنیدي دل تنگ مدار که درین

روزها دُزدی بَصُورتِ صالحان بر-آمد و خود را در سِلكِ
صُحبتِ ما مُنْتظم کرد * ازآنجا که سلامت حالِ درویشان ست ، گُمانِ
فُضُولَش نبردند و بیاری قبولَش کردند * بیت *

چه دانند مردُم که درجامه کیست نویسنده داند که درنامه چیست *

مثنوی * ظاهِرِ حالِ عارفان دَلْقست ،
این قدر بس کِه روی درخَلْقست *
درعمل کوش وهرچه خواهي پوش !
تاج بر سر نِه و عَلَم بر دوش *
ترکِ دنیا و شَهْوَتست و هَوَس
پارسائي نه ترکِ جامه و بس *
در قَز-آگَند مرد باید بود ،
بر مُخَنّث سِلاحِ جنگ چه سود ؟

روزی تا بشب رفته بودیم ، وشبانگاه در پای حِصاری خفته *
دُزدِ بی-تَوفیق اِبْریقِ رفیق برداشت که بَطهارت می-رَوَد ،
او خود بغارت رفت * بیت *

نا-سزای ، که خِرقه دربرکرد ، جامهٔ کعبه را جُلِ خر کرد *

چندان که از نَظَرِ دَرویشان غایب شد ، بَرجی برفت و دُرجی

بدزدید * تا روز رُوشن شد آن تاریك مَبْلَغی راه رفته بود و رفیقانِ بی-گناه خفته * بامدادان همه را بقَلعه در-آوردند و بَزْندان کردند * از آن تاریخ باز ترکِ صُحبت گفتیم و طریقِ عُزلت گرفتیم * السَلامةُ فی الوَحدَةِ بر-خواندیم که گفته اند * قطعه *

چو از قومی یکی بی-دانِشي کرد ،
نه کِهْ را مَنزلت مانَد نه مِهْ را *
نمی-بینی که گاوی در عَلَف-زار
بیالاید همه گاوانِ دِه را *

گفتم سپاس و مِنّت خدایرا عز وجل ، که از فوائدِ درویشان محروم نماندم ، اگرچه بصورت از صحبت وحید شدم ، اما بدین فائده مستفیدِ گشتم و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید * مثنوي *

بیک نا-تراشیده در مجلسی ‖ برنجد دلِ هوشمندان بسی *
اگر برِکهٔ پُر کنند از گلاب ‖ سگی در وَي افتد کند مَنْجَلاب *

۶ حکایت * آورده اند ، زاهدی مهمانِ پادشاهی بود * چون بَطَعام بنشستند ، کمتر از آن خورد ، که ارادتِ او بود ، و چون بنماز برخاستند ، بیشتر از آن کرد که عادتِ او بود ، تا ظنِ صلاح در حقِ او زیادت کنند * بیت *

ترسم نرسي بکعبه اي اَعرابي ٭
کين رَه که تو ميروِي بتُرکستانست ٭

چون بخانهٔ باز-آمد سُفره خواست تا تناوُل کند ٭ پسری داشت صاحب-فراست ؛ گفت ؛ اي پدر بدَعوَتِ سُلطان بودي ٭ طَعام نخوردي ؟ گفت در نظرِ ايشان چيزی نخوردم که بکار آيد ؛ گفت نماز هم قضا کن که چيزی نکردي که بکار آيد ٭ قطعه ٭

اي هُنرها-نِهاده برکفِ دست ؛ عيبها را نهفته زيرِ بغل ٭
تا چه خواهي خريدن اي مغرور روزِ در-ماندگي بسيمِ دَغَل ؟

۷ حکايت ٭ ياد دارم که در ايامِ طفلي متعبد بودم و شب-خيز و مُولِعِ بزُهد و پرهيز ٭ شبی در خدمتِ پدر نِشسته بودم ؛ و همه شب ديده بر-هم نزده و مصحفِ عزيز در کنار گرفته ؛ و طائفهٔ گردِ ما خُفته ٭ پدر را گفتم ازينان يکی سر بر-نمی-دارد که دوگانهٔ بگزارد ٭ چنان خوابِ غفلت شان برده ؛ که گوئي ؛ مرده اند ٭ گفت اي جانِ پدر اگر تو نيز بخفتي بِهْ که در پوستينِ خلق اُفتي ٭ قطعه ٭

نبيند مدّعي جز خويشتن را ٭ که دارد پردهٔ پندار در پيش ٭
گرت چشمِ خدا-بينِش ببخشد ٭ نه بيني هيچ کس مسکين تراز خويش ٭

۸ حکایت * یکی از بزرگان را در مَجلس می-ستودند و در اَوصافِ حمیده اش مُبالَغه می-کردند * بعد از تَاَمُّل سر بر-آورد و گفت ، من آنم که من دانم * بیت *

کُفِیتَ اذًی یا مَنْ تَعُدُّ مَحاسِني عَلانِیَتي هذا ، ولم‌تَدْرِ باطني *

قطعه * شخصم بچشمِ عالَمیان خوب - مَنْظَرست ،

وَزْ خُبثِ باطنم سرِ خجلت نهاده پیش *

طاوُس را بنقش ونگاری که هست ، خلق

تحسین‌کنند ، واو خَجِل‌ازپای زِشتِ خویش *

۹ حکایت * یکی از صُلحای لُبْنان ، که مقاماتِ او در دیارِ مَغرِبْ مذکور بود و بکرامت مشهور ، بجامعِ دِمَشْق در-آمد ، بر کنارِ بِرکۀ کَلاسه طهارت میساخت * ناگاه پایش بلغزید ، بحَوْض در-اُفتاد وبمَشَقّتِ بسیار ازآنجا خلاص یافت * چون از نماز بپرداخت ، یکی از اصحاب مر او را گفت ، مرا مُشکلیست * گفت ، آن چیست ؟ گفت ، یاد دارم که روزی برروی دریای مغرب می-رفتي وقدمت ترنمی-شد و امروز دریك قامتِ آب از هلاکت چیزی نمانده بود ، درین چه حکمتست ؟ شیخ درین فکرت زمانی فرو-رفت * بعد از تاملِ بسیار سر بر-آورد

و گفت، نشنیدهٔ که سیدِ کائنات صلی الله علیه و سلم میفرماید که لِي مع اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنِي فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ و لا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ * و نگفت، علی الدوامِ * وقتی چنین بودی که بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگروقت باحَفْصه و زَیْنَب در-ساختی * مُشاهَدَةُ الابرار بَیْنَ التَجَلّي و الاِستِتار، می-نمایند و می-ربایند * بیت *

دیدار می-نمائي و پرهیز میکني،
بازارِ خویش وآتشِ ما تیز میکني * قطعه *

مثنوي * یکی پرسید از آن گم-کرده فرزند،
که ای روشن-گُهَر پیرِ خردمند
زمِصْرش بوی پیراهن شنیدي ؛
چرا در چاهِ کنعانش ندیدي ؟
بگفت، احوالِ ما برقِ جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست *
گهی بر طارَمِ اعلی نشینم،
گهی بر پُشتِ پای خود نه بینم *
اگر درویش بر یک حال ماندی ؛
سرِ دست از دو عالَم بر-فشاندی *

۱۰ حکایت * درجامعِ بَعْلَبَك کلمهٔ چند از وعظ می-گفتم با قومیِ افسرده و دِل-مرده از صورت راه بمعنی نبرده * دیدم که نَفَسم در-نمی-گیرد و آتشم درهیزمِ تر اَثَر نمی-کند * دریغ آمدم تربیت ستوران وآئینه-داري درمجلسِ کوران ؛ و لیکن درِ معني باز-بود وسِلْسِلهٔ سخن دراز * در معنیِ این آیه وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلیه مِن حَبْلِ الوَرِید سخن بجائی رسیده بود ؛ که میگفتم * قطعه *

دوست نزدیکتر ازمن بمنست ؛ ‖ و این است مشکل که من ازوَي دورم *
چکُنم باکِه توان گفت ؟ که او ‖ در کنارِ من و من مَهْجورم *

من از شرابِ این سخن مست و فُضالهٔ قدح در دست * که ناگاه روندهٔ در کنارِ مجلس گُذَر کرد و دَوْرِ آخر دروَي اَثَر کرد * نعرهٔ چنان بزد که دیگران بموافقتِ او در خروش آمدند و خامانِ مجلس درجوش * گفتم سبحانَ الله ! دُورانِ با-خبر در حضور و نزدیکانِ بی-بصر دور * قطعه *

فهمِ سخن چون نکند مستمع ‖ قُوَّتِ طبع از متکلم مجوی !
فُسْحَتِ میدانِ اِرادت بیار ؛ ‖ تا بزند مردِ سخن-گوی گوی *

۱۱ حکایت * شبی در بیابانِ مکّه از بیخوابي پای رفتذم

بماند * سر بنهادم و شتربانرا گفتم ، دست از من بدار ! گفت ای برادر حَرَم در پیش است و حَرامي در پس * اگر رفتي جان بسلامت بردي و اگر خفتي مردي * بیت *

خوشست زیرِ مُغیلان براهِ بادیه خفت

شبِ رحیل ، ولی ترکِ جان بباید گفت *

گفتم نشنیدهٔ که حُکَما گفته اند * قطعه *

پای مِسکین پیاده چند رَوَد ، کز تحمُّل ستوه شد بُخْتي *

تا شَوَد جسمِ فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختي *

۱۲ حکایت * پارسائی را دیدم که برکرانهٔ دریا نشسته بود و زخمِ پلنگ داشت و بهیچ دارو بِهْ نمی‌شد و مُدّتها درآن رنجوري شُکرِ خدای عزوجل گفتی * پرسیدندش که شکرچه میگذاري ؟ گفته شکرِ آنکه ، الحمد لله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی *

قطعه * گر مرا زار بکشتن دِهَد آن یارِ عزیز

تا نگوئي ، که درآن دم غمِ جانم باشد *

گویم ! از بندهٔ مسکین چه گنه صادرشد ،

کو دل‌آزرده شد از من ؟ غمِ آنم باشد *

۱۳ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش‌آمد ، گِلیمی

از خانهٔ یاری بدزدید * حاکم فرمود ، دستش ببرّند * صاحبِ گلیم شفاعت کرد ، که او را بحِل کردم * گفت ، بشفاعتِ تو حدِّ شرع فرو-نگذارم * گفت ، راست فرمودي و لیکن هرکه از مالِ وقف چیزي بدزدد قطعش لازم نیاید که اَلوَقْفُ لا یُملَكُ و هرچه در مِلْكِ درویشانست وقفِ محتاجانست * حاکم را این سخن استوار آمد و دست ازوَي بداشت * و ملامتش کرد که جهان بر تو تنگ آمده بود ، که دزدي نکردي الّا از خانهٔ چنین یاری * گفت اي خداوند ، نشنیده که گفته اند ، خانهٔ دوستان بِرُوب و درِ دشمنان مَکُوب * بیت *

چون فرو-ماني بسختي تن بعجز اندر مده *
دشمنانرا پوست بر-کن دوستانرا پوستین *

۱۴ حکایت * پادشاهی پارسائی را پرسید که هیچت از ما یاد می-آید ؟ گفت بلی هرگه که خدای عزوجل را فراموش میکنم یادت می-آرم * بیت *

هر سو دَوَد آن کِش زِبَرِ خویش برانَد ، و آنرا که بخواند بدرِ کس نَدواند

۱۵ حکایت * یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ ، پرسید که موجبِ دَرَجاتِ این چیست ؟

و سببِ دَرَکاتِ آن چه ؟ که من بخلافِ این همی-پنداشتم * ندا آمد ، که این پادشاه بَارادتِ درویشان در بهشتست و این پارسا بتقربِ پادشاهان در دوزخ * قطعه *

دلقت بچه کار آید وتسبیح و مُرَقَّع ؟ خود را زعملهای نکوهیده بري دار *
حاجت بکلاهِ بَرَکي داشتنت نیست ، درویش-صفت باش وکلاهِ تتري دار *

۱۶ حکایت * درویشی سر و پا برهنه با کاروانِ حِجاز از کوفه همراهِ ما شد * نظر کردم معلومی نداشت * خرامان همی-رفت و میگفت * رباعي *

نه بر اُشتری سوارم نه چو اُشتر زیرِ بارم ، نه خداوندِ رعیت نه غلامِ شهر-یارم ،
نَفَسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم * غمِ موجود و پریشانيِ معدوم ندارم *

اُشتر-سواری گفتش ، ای درویش باز-گرد ، که بسختي بمیري * نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت * چون بنخلهٔ بني محمود برسیدیم ، توانگر را اَجَل فرا-رسید ، درویش ببالینش فراز-آمد و گفت ، ما بسختي نمردیم و تو بر بُختي مردي * بیت *

شخصی همه شب بر سرِ بیمار گریست ،
چون روز شد آن بمُرد و بیمار بزِیست ، قطعه *

ای بسا اسپِ تیز-رَو که بماند ، ॥ که خرِ لَنْگ جان بَمَنْزِل برُد *

بس که در خاك تَندُرستانرا ॥ دفن‌کردند و زخم-خورده نمرد *

۱۷ حکایت * عابدِي جاهل را پادشاهی طلب کرد * عابد اندیشید ۱ که داروئی بخورم تا ضعیف شوم ۲ مگر حُسنِ ظنّي ۱ که در حق مِن دارد ۲ زیادت شَوَد * آورده اند که داروی بخورد ۱ زهرِ قاتل بود ۲ بمرد * قطعه *

آن ۱ که چون پسته دیده‌مش همه مغز ۲ پوست بر پوست بود، همچو پیاز *

پارسایانِ روی-در-مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز *

مثنوي * تا زاهدِ عَمْرو بکرو زَیْدي ۲ اخلاص طلب-مکن که شَیْدي *

چون بنده خدای خویش داند ۲ باید که بجز خدا نداند *

۱۸ حکایت * کاروانی را در زمینِ یونان بِزَدَند و نِعمتِ بِی-قِیاس بردند * بازرگانان گریَه وزاري آغاز نهادند ۱ خدا ورسول را شفیع آوَردند * سُود نداشت * بیت *

چو پیروز شد دُزدِ تیره-رَوان ۲ چه غم دارد از گریهٔ کاروان ؟

لُقمانِ حکیم در آن کاروان بود * یکی گفتش ۱ کلمهٔ چند از حِمکت بگوی ۲ مگر از مالِ ما دست دارند ۱ دِریغ باشد که چندین نعمت ضائع شَوَد * گفت ۱ دریغ باشد کلمهٔ حکمت با اینان گفتن * قطعه *

آهنی را ۱ که مورچانه بخورْد ۲ نتوان بُرد ازو بصیقل زنگ *

با سِیَه-دل چه سود گفتنِ وَعْظ؟ نرَوَد میخِ آهنین در سنگ *

بروزگارِ سلامت شکستگان دریاب ؛ که جبرِ خاطرِ مسکین بلا بگرداند *

چوسائل ازتوبزاري طالب-کند چیزی ؛ بده، وگرنه ؛ ستمگر بزور بستاند *

۱۹ حکایت * چندان که مرا شیخ اجلّ ابو الفرج شمس الدین بن جوزي رحمةُ اللهِ علیه بترکِ سَماع فرمودی و بخلوت و عُزلت اِشارت کردی ؛ عنفوانِ شبابم غالب آمدی و هوا و هَوَس طالب ؛ نا-چار بخِلافِ رايِ مُربّي قَدَمی چند برفتمی و از سماع و مُجالستِ درویشان حظّی بر-گرفتمی و چون نصیحتِ شیخم یاد آمدی ؛ گفتمی * بیت

قاضی ار با ما نشیند بر-فشاند دست را ،

محتسِب گر مي خورَد معذور دارد مست را *

تا شبی بمَجمعِ قومی برسیدم و در آن مِیان مُطربی دیدم * بیت *

گوئي ، رَگِ جان میگُسلَد نغمهٔ نا-سازش ،

نا-خوشتر از آوازهٔ مرگِ پِدَر آوازش *

گاهی انگُشتِ حریفان در گوش و گاهی بر لب ، که "خاموش!"

چنانکه عرب گوید ،

تَهاجُ اِلی صَوْتِ الاَغانِي بِطِیْبِها ؛ و اَنْتَ مُغنٍّ اِن سَکَتَّ نطِیبُها *

بیت * نبیند کسی در سَماعت خوشي ،

مگر وقتِ رفتن که دم در-کشي * مثنوي *

چون باواز آمد آن بَربَط-سرای ፣ کدخدا را گفتم ، از بهرِ خدای
پنبه ام درگوش کن تا نشنَوَم ، یا دَرَم بکشای تا بیرون رَوَم *

في الجُملۀ پاسِ خاطرِ درویشانرا مُوافَقت کردم و شبی با چندین مُجاهَده بروز آوَردم و گفتم ، قطعه *

مُوَذِّن بانگ بی-هنگام بر-داشت ،
نمی-داند که چند از شب گذشتست *
دَرازیِ شب از مِژگانِ من پُرس ፣
که یکدم خواب در چشمم نگشتست *

بامداد ان بحُکمِ تَبَرُّك دستاری از سر و دیناری از کَمَر بکُشادم و پیشِ مغنّي نهادم ، و در کِنارش گرفتم و بسی شکر گفتم * یاران اِرادتِ من در حقِ وَي خلافِ عادت دیدند و بر خِفّتِ عقلم بخندیدند * یکی از آن میان زبانِ تَعَرُّض دَراز کرد و مَلامت کردن آغاز ، که این حَرَکت مناسبِ رأيِ خَرَدْمندان نکردي ، که خِرقۀ مشائخ بچنین مُطرِبی دادي که همه عُمْرش دِرَمی در کف نبوده است و قُراضۀ در دف * مثنوي *

مطربی دور ازین خُجَسته سرای ، کس ندیدش دو باره در یك جای *

راست ؛ چون بانگش از دهن بر-خاست ؛ خلق را موی بر بدن بر-خاست * مرغِ ایوان ز هَوْلِ او بپرید * مغزِ ما برد و حلقِ خود بدرید * گفتم ؛ زبانِ طعنه ؛ آن بِه ؛ که کوتاه کنی بحکم آنکه ؛ مرا کَرامتِ این شخص ظاهر شده است * گفت ؛ مرا نیز واقف گردان ؛ تا همچنین تقرّب نمایم و بر مطایبهٔ ؛ که رفت ؛ اِستغفار گویم * گفتم ؛ بعلّتِ آن که ؛ شیخِ اجلّم بارها بترکِ سَماع فرموده است و مَوْعِظتهای بلیغ گفته و در سمْعِ قبولِ من نیامده تا اِمشب که مرا طالِعِ مَیمون و بَختِ همایون بدین بُقعه رهبری کرد و بدست این مُطرِب توبه کردم ؛ که دیگر بار بقیت عُمرِ خویش گِردِ سماع نگردم * قطعه *

آوازِ خوش از کام و دهانِ لبِ شیرین
؛ گر نغمه کند ور نکند ؛ دل بفریبد *
ور پردهٔ عُشّاق و نُهاوَند و عِراق است ؛
از حَنجرهٔ مطرِبِ مُکروه نزیبد *

۲۰ حکایت * لُقمان‌حکیم را گفتند ؛ ادب از که آموختی ؟ گفت از بی-اَدَبان که هرچه از یشان در نظرم نا-پسند آمد از آن پرهیز کردم * قطعه *

نگویند از سرِ بازیچه حرفی ؛ کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش

و گر صد بابِ حکمت پیشِ نادان بخوانند آیدش بازیچه درگوش

۲۱ حکایت * عابدی را حکایت کنند ، که شبی ده من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستادی * صاحب-دلی بِشَنید و گفت ، اگر نیم نان بخوردی و بخفتی بسیار از این فاضلتر بودی *

قطعه * اندرون از طَعام خالی دار ، تا در آن نورِ معرفت بینی *

تهی از حکمتی بعلّتِ آن که پُری از طعام تا بینی *

۲۲ حکایت * بخشایشِ آلهیِ گُم-شدهٔ را در مَناهیِ چَراغِ توفیق فرا راه داشت ، تا بحلقهٔ اهلِ تحقیق در-آمد * بیُمنِ قَدَمِ درویشان و صِدق نَفَسِ ایشان ذمائمِ اخلاقش بمَحامِد مُبَدَّل گشت * دست از هوا و هَوَس کوتاه کرد و زبانِ طاعنان در حق وَی دَراز ، که بر قاعدهٔ اوّلست و زُهد و صلاحش بی - مُعَوَّل * بیت *

بعذر و تَوبه توان رَستن از عذابِ خدای

ولیک می-نتوان از زبانِ مردم رَست *

طاقتِ جورِ زبانها نیاورد و شکایتِ ابتهال پیشِ پیرِ طریقت برد * و گفت ، از جورِ زبانِ مردم برنج اندرام * شیخ بگریست و گفت ، شکرِ این نعمت چه گونه گُزاری ؟ که بهتر از آنی که می - پندارندت * قطعه *

چند گوئی ؟ که بد-اندیش و حَسود عیب - جویانِ منِ مِسکینند ،

گه ببد خواستنم بر خیزند ، گه بخون ریختنم بنشینند *

نیک باشي وبَدَت گوید خلق ، بِه که بد باشي ونیکت گویند *

امّا حُسنِ ظنِّ بزرگان درحقِ من بکمالست ونیکمردیِ من درعَینِ نُقصان * روا باشد اندیشه بردن وتیمار خوردن * بیت *

گر آنها ، که میدانمی ، کردمی ، نکو سیرت و پارسا بودمی *

بیت * اِنّي لَمستتِرٌ مِن عَيْنِ جِيراني ، واللهُ يَعلَمُ اِسراري واعلاني *

قطعه * دربسته بروی خود زمردم ، تا عیب نگُستَرَند ما را *

دربسته چه سود ؟ عالِمُ الغیب داناي نهان و آشکارا *

۲۳ حکایت * یکی از مشایخِ شام را پرسیدند ، که حقیقتِ تَصوّف چیست ؟ گفت ازین پیش طائفهٔ بودند درجهان پراگنده بصورت ، وبمعني جمع ، وامروز خلقی بصورت جمع وبدِل پراگنده * قطعه *

چو هرساعت ازتو بجائي رَوَد دل ، بتنهائي اندر صفائي نبیني *

ورت جاه ومال است وزَرع وتجارت ، چو دل باخدایست خلوت نشیني *

۲۴ حکایت * گِله کردم پیشِ یکی از مشائخ که فلان بفسادِ من گواهي داد * گفت ، بصلاحش خجل کن * نظم *

تو نیکو رَوِش باش ، تا بد سِگال ، ببد گفتنِ تو نیابد مَجال *

چو آهنگِ بَربَط بُوَد مستقیم ॥ کَي از دستِ مُطرِب خورَد گوشمال *

۲۵ حکایت * یاد دارم که در کاروانی همه شب رفته بودم وسحر بر کنارِ بیشهٔ خُفته * شوریدهٔ که همراهِ ما بود ، راهِ بیابان گرفت و یکنَفَس آرام نیافت * چون روز شد ، گفتمش این چه حال بود ؟ گفت ، بلبلانرا دیدم که بناله در-آمده بودند از درخت و کبکان در کوه و غوکان در آب و بَهائم دربیشه ، اندیشه کردم که مُروّت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته * قطعه *

دُوش مرغی بصُبح مینالید ، عقل وصبرم ببرد و طاقت وهوش *
یکی از دوستانِ مخلص را مگر آوازِ من رسید بگوش ،
گفت ، باور نداشتم که ترا بانگِ مرغی چنین کند مدهوش *
گفتم ، این شرطِ آدمیت نیست مرغ تسبیح-خوان و من خاموش *

۲۶ حکایت * وقتی در سفرِ حِجاز با طائفهٔ جوانانِ صاحب-دل همدم بودم و هَمقَدَم * وقتها زمزمهٔ بکردندی و بیتی مُحَقّقانه بگفتندی * عابدی بود مُنکرِ حالِ درویشان و بیخبر از دردِ ایشان * تا برسیدم بنخله بني هلال کودکی از نواحي عرب بدر آمد و آوازی بر-آورد که مرغ از هوا در-آورد * شترِ عابد را دیدم که برَقص در-آمد و عابد را بینداخت و راهِ بیابان گرفت * گفتم

ای شیخ سَماع در حیوانی اثَر کرد و ترا تفاوُت نمی‌کند ؟ نظم *

دانی که چه گفت مرا آن بلبلِ سحری ؟
تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری *
اُشتُر بشعرِ عرب در حالتست و طرب ،
گر ذَوق نیست ترا کج‌طبع جانوری * شعر *

وعِنْد هُبوبِ الناشِرات علی الحِمی *
تمیلُ غُصُونُ البانِ لا الحَجَرُ الصَّلَدُ * مثنوی *

بذکرش هرچه بینی در خروشست ،
دلی داند درین معنی که گوشست *
نه بلبل بر گلش تسبیح‌خوان است ،
که هر خاری بتسبیحش زبان است *

۲۷ حکایت * یکی از مُلوکِ عرب مُدّتِ عُمرش سُپری شد و قائم‌مقامی نداشت * وصیّت کرد ، که بامدادان نُخُستین کسی که در شهر در‌آید تاجِ شاهی بر سرِاو نهند و تفویضِ مملکت بدو کنند * قضارا نخستین کسی که در‌آمد گدائی بود ، که همه عمر لقمه لقمه اندوخته و رقعه بر رقعه دوخته بود * ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت وَصِیَّتِ مَلِک را بجا آوردند و تسلیمِ

مفاتیحِ قِلاع و خَزاین بدو کردند * مُدّتی مُلك راند ، بعضی از ارکانِ دَولت گردن از مُطاوعتِ او بپیچیدند و مُلوكِ دیار از هرطَرَف بمُنازَعت بر-خواستند و بمُقاوَمت لشکر آراستند * فی الجُملهِ سپاه و لشکربهَم بر-آمدند و برَخی از اطرافِ بلاد از تصرُّفِ او بدر رفت * دَرویش ازین واقعه پریشان و خسته-خاطر همی- بود تا یکی از دوستانِ قدیمش که در حالتِ درویشی قرینِ او بود از سَفَرْ باز-آمد * بچنان مرتبتی دیدش ؛ گفت ، مِنّت خدایرا که بختِ بَلَندَت یاوری کرد و اِقبال رهبری ، گُلت از خار خارت از پای بدر آمد تا بدین پایه رسیدی ، آیة ، اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسْرًا *

بیت * شگوفه گاه شِگُفتست و گاه خوشیده ،

درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده *

گفت ، ای یارِ عزیز تَعزیتم کن ، نه جای تهنیت است * انگه که تو دیدی غمِ نانی داشتم و امروز تشویشِ جهانی * مثنوی *

اگر دُنیا نباشد ؛ دردمندیم ، و گر باشد ؛ بمَهرش پای-بندیم *

بلایی زین جهان آشوبتر نیست ، که رنجِ خاطراست ار هَست ور نیست *

قطعه * مَطَلب ، گر توانگری خواهی ؛

جُز قَناعت ، که دولتیست هَنی *

گر غَنِي زر بدامن افشاند ۲
تا نظر در ثَوابِ او نکُني *
کز بزُرگان شنیده ام بسیار ۱
صبرِ درویش بِه که بذلِ غني * فرد*
اگر بریان کُند بهَرام گُوری ۲
نه چون پای مَلَخ باشد زِموری*

۲۸ حکایت * یکی از بزُرگان را بادی مُخالف در شکم پیچیدن گِرِفت * طاقتِ ضبطِ آن نداشت * بی-اختیارازوَي صادِر شد ۱ گفت اي دوستان درین که کردم مرا اختیاری نبود ۱ ولیکن بشما بزه نرسید و مرا ازآن راحت حاصل گردید ۱ شما بکرم معذور دارید ! مثنوي *
شکم زندانِ باد است اي خردمند ۱ ندارد هیچ عاقل باد در بند *
چو باد اندرشکم پیچد فرو هِل ! که باد اندرشکم باریست بردِل ۲
حریفِ ترش-روی ۱ نا-سازگار ॥ چوخواهد شدن ۲ دست پیشش مدار *

۲۹ حکایت * ابو هُرَیرَه رَضِيَ الله عَنهُ هر روز بخِدمتِ مُصطفیٰ صلی الله علیه وسلم آمدی * روزی رسول علیه السلام فرمود یا ابا هُریره زرني غِبًّا ۲ تَزدَد حُبًّا ۱ یعني هر روز مَیا تا دوستي زیاده شَوَد *

صاحب دلی گفته ، بدین خوبی که آفتابست نشنیده ام که او را کسی دوست گرفته است از برای آن که هر روزش می‌بینند مگر بزمستان که محجوبست ازان محبوبست * قطعه *

بدیدارِ مردم شُدن عَیب نیست ، ولیکن نه چندان که گویند ، بس *
اگر خویشتن را ملامت کُنی ، ملامت شنیدن نیاید زکس *

۳۰ حکایت * وقتی از صُحبتِ یاران دِمَشقَم ملالتی بر خاست ، سر در بیابانِ قُدس نهادم و با حیوانات اُنس گرفتم ، تا وقتی که اسیرِ قیدِ فَرَنگ شدم و در خندقِ اَطرابُلُس با جهودانم بکارِ گل داشتند * یکی از رؤسای حَلَب ، که سابقه مَعرفتی درمیانِ ما بود ، گُذَر کرد * و بشناخت ، گفت ، این چه حالتست و چه گونه میگذرانی ؟ گفتم ، قطعه ،

همی‌گریختم از مردمان بکوه و بدشت ،
که جز خدای نبودم بدیگری پرداخت *
قیاس کن ، که چه حالت بُوَد درآنساعت ،
که در طویلهٔ نامردمان بباید ساخت *

بیت * پای درزنجیر پیشِ دوستان به ، که با بیگانگان دربوستان *

بر حالتِ من رحم آوَرد و بده دینار از قَیدِ فرنگم خلاص داد

و با خویشتن بحلب بُرد * دختری داشت ، بَنِکاحِ من اُوَرد
بکابین صد دینار * اِتّفاقا دختری بد-خوی و سِتیزه-روی بود ،
که عَیش مرا مُنَغّص میداشت * مثنوي *

زنِ بد در سرای مردِ نکو هم درین عالَمست دوزخِ او *
زنهار از قرینِ بد ، زنهار ! وَقِنا رَبَّنا عَذابَ النارِ !

زبانِ طعن دَراز کرد و همی-گفت ، تو آن نیستي که پدرم ترا
بده دینار باز-خریده ؟ گفتم بلي بده دینار از قیدِ فَرَنگم خلاص داد
و بصد دینار بدستِ تو اسیر کرد * مثنوي *

شَنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و دستِ گُرگی *
شبانگه کارد بر حَلقش بمالید * رَوانِ گوسفند از وَي بنالید ،
که از چنگالِ گرگم در-ربودي ، چو دیدم عاقبت گرگم تو بودي *

۳۱ حکایت * یکی از پادشاهان عابدی را ، که عِیالِ بسیار داشت ،
پرسید ، که اَوقاتِ عزیز چه گونه میگزاري ؟ گفت شب در مُناجات
و سحر در دعاء حاجات و همه روز در بندِ اخراجات * مَلِك را
مضمونِ اِشارتِ عابد معلوم گشت ، بفرمود تا وجهِ کَفافِ او مُعیَّن
دارند ، تا بارِ عِیال از دلِ او بر-خیزد * مثنوي *

اي گرِفتارِ پایبندِ عِیال دِگر آسودگي مَبَند خَیال *

غمِ فرزند و نان و جامه وقُوت بازت آرَد زِسیرِ مَلَکُوت *

همه روز اتّفاق می-سازم ، که بشب با خدای پردازم ،

شب چو عقدِ نماز می-بندم ، چه خورَد بامداد فرزندم ؟

۳۲ حکایت * یکی از متعبّدان در بیشه زندگانی کردی و برگِ درختان خوردی * پادشاه بحُکمِ زیارت بنزدیکِ او رفت و گفت ، اگر مَصلحت بینی در شهر در-آی ، تا برای تو مَقامی بسازم ، که فراغِ عبادت ازین بِهْ دست دِهَد و دیگران هم ببَرَکتِ انفاسَت مُستَفید گردند و بصلاحِ اعمالت اِقْتِدا کُنَند * زاهد را این سُخَن قبول نیامد و روی بر-تافت * یکی از وُزَرای مَلِك گفت ، پاسِ خاطِرِ مَلِك را روا-باشد * اگر روزی چند بشهر اندر آئي و کیفیتِ مَکان مَعلوم کُني ، پس اگر صفای وقتِ عزیزان را کُدورتی باشد اختیار باقیست * عابد رضا داد و بشهر اندر آمد * بُستان-سرای خاصِ مَلِك را بدو پرداختند * مَقامی دید دِلگشای روان-آسای *

مثنوي * گُلِ سُرخش چو عارضِ خوبان ،

سُنبلش همچو زُلفِ محبوبان

همچنان از نهیبِ بَرْدِ عَجوز

شیر-نا-خورده طِفْلِ دایه هنوز *

در حال کنیزکی ماه-روی پیشش فرستاد * نظم *

از ین مَهپارهٔ عابد-فریبی ملائك-صورتی طاوس-زیبی

۱ که بعد از دیدنش صورت نبندد ۲ وجودِ پارسایان را شکیبی *

همچنان در عقبش غُلامی بدیع-الجمال لطیف-الاعتدال فرستاد *

قطعه * هَلَكَ النّاسُ حولهُ عَطَشًا و هُوَ ساقٍ یری و لا یَسقِي *

دیده از دیدنش نَگَشتی سِیر همچنان کز فُرات مستسقي *

عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای لطیف پوشیدن و از فواکهِ مشموم بوئیدن و درجمالِ کنیزك نظر کردن ۱ و خردمندان گفته اند زلفِ خوبان زنجیرِ پای عَقل است و دامِ مُرغِ زیرک * بیت *

در سرِ کارِ تو کردم دل و دین با همه دانش ۱

مُرغِ زیرك بحقیقت منم امروز تو دامی *

في الجمله دَولتِ وقتِ زاهد بزوال آمد * قطعه *

هرکه هَست از فقیه و پیرو مُرید و ز زبان-آوران پاک-نَفَس

چون بدنیای دون فرود-آمد ۲ بعَسَل در-بماند همچو مَگَس *

باری مَلِك بدیدنِ او رغبت نمود * عابد را دید از هَیات نُخُستین بگردیده و سرخ و سفید بر-آمده و فربه شده و کسوتِ نیکو پوشیده و بر بالشِ دیبا تکیَه زده وغلامِ پري-پیکر با مِروَحهٔ طاوسي

بر بالای سرش اِستاده * بر سلامتِ حالش شادمانی کرد و بنشست * از هر دری سخن در-پیوست تا بانجامِ حکایت گفت ، من در جهان این دو طایفهٔ را دوست میدارم ، زُهّاد و عُلَما را * وزیر فیلسوف جهان-دیده حاضر بود ، گفت ای خداوند شرطِ دوستی آنست که با هردو طائفه نیکوئی کنی عُلما را زر دِهی ، تا بخوانند و زُهّاد را چیزی مَدِه تا از زهد باز-نمانند * قطعه *

خاتونِ خوب-صورت و پاکیزه-روی را
نقش و نِگار و خاتمِ فیروزه ، گو ، مباش *
درویشِ نیک-سیرت و فرخنده خوی را
نانِ رِباط و لقمهٔ دریوزه ، گو ، مباش *

٣٣ * حکایتِ مُطابق این سخن * پادشاهی را مُهِمّی پیش-آمد ، گفت ، اگر انجامِ این کار بمُرادِ من باشد ، چندین دِرم بر زاهدان نفقه کنم * چون حاجَتش بر-آمد و تشویشِ خاطرش برفت وفای نذرش بوُجُوب لازم آمد * یکی را از بندگانِ خاص کیسهٔ دِرم داد تا بزاهدان نفقه کند * آورده اند که غُلام هشیار بود * همه روز بگردید وشبگاه باز-آمد و دِرمها پیشِ ملک بنهاد و گفت چندانکه زاهدانرا جُستم نیافتم * مِلك گفت ، این چه حکایتست ؟ آنچه من

دانم درین شهر صد زاهدست * گفت ای خداوند آن که زاهدست زر نمی-گیرد وآن که زر میگیرد زاهد نیست * مَلِك بخندید و با ندیمان گفت ، چندان که مرا در حقِ این طائفه اِرادتست واقرار ، مر این شوخ-دیده را عداوتست و اِنکار ، و حق بجانبِ اوست * که گفته اند ، بیت ،

زاهد که دِرم گرفت و دینار زاهدتر ازو دگر بدست آر *

۳۴ حکایت (۱) * یکی از عُلَمای راسخ را پرسیدند ، که چه گوئی در نانِ وَقْف ؟ گفت ، اگر از بهرِ جمعیّتِ خاطر و فراغِ عبادت می-ستانند ، حلالست ، و اگر جمع از بهرِ نان نشینند حرام *

بیت * قان از برایِ گنجِ عِبادت گرفته اند
صاحب-دلان ، نه گنجِ عِبادت برایِ نان *

۳۵ حکایت * درویشی بمَقامی در-آمد که صاحبِ آن بُقعه کریم-النَّفْس بود * طائفهٔ اهلِ فضل در صُحبت او هر یك بذله واطیفهٔ همی-گفتند * درویش راهِ بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده ، یکی ازان میان بطریقِ ظرافت گفت ، ترا هم چیزی بباید گفت * درویش گفت ، مرا چون دیگران فضل و بلاغت

(۱) * This story and No. 35 are omitted in 'Álamgyr's copy.

نیست و چیزی نخوانده ام T بیک بیت از من قناعت کنید *
همگنان برغبت گفتند ، بگو * گفت ، شعر *

من گرسنه در برابر سفرهٔ نان همچون عزبم بر درِ حمامِ زنان *

یاران نهایتِ عجزِ او بدانستند و سفرهٔ پیشِ او آوردند * صاحبِ دعوت گفت ، اي یار ، زمانی توقف کن که پرستارانم کوفتهٔ بریان میسازند * درویش سر بر-آورد و گفت ، بیت *

کوفته درسفرهٔ من ، گو ، مباش ! کوفته را نانِ تهي کوفته است *

۳۶ حکایت * مریدی گفت پیر را ، چه کنم که از خلایق بزحمت اندرم از بسکه بزیارتِ من همی-آیند و اوقاتِ مرا از ترددِ ایشان تشویش می-باشد * گفت ، هرچه درویشانند مر ایشان را وامی بدِه و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه ، که دیگر گردِ تو نگردند *

بیت * گر گدا پیشروِ لشکرِ اسلام بوَد T
کافر از بیمِ توقّع بروَد تا در چین *

۳۷ حکایت * فقیهی پدر را گفت ، هیچ ازین سخنانِ رنگینِ متکلّمان در من اثر نمی-کند بحکمِ آن که نمی-بینم ایشان را کرداری موافق گفتاری * مثنوي *

ترکِ دنیا بمردم آموزند ، خویشتن سیم و غلّه اندوزند *

عالمی را که گفت باشد و بس ، چون بگوید نگیرد اندر کس *

نه محقّق بود نه دانشمند   چارپائی برو کتابی چند *

عالم آن کس بوَد که بد نکند ، نه که گوید بخلق و خود نکند *

اَتَأمُرُونَ النَاسَ بِالبِرِّ و تَنْسَونَ اَنفُسَکُم ؟   بیت *

عالِم ، که کام-رانی و تن-پروری کُنَد ،

او خویشتن گم است ، کرا رَهبری کند ؟

پدر گفت ، ای پسر بمجرّدِ این خیالِ باطِل نشاید روی از تربیّتِ ناصحان گردانیدن و راهِ بِطالت گرفتن و عُلما را بضِلالت منسوب کردن و در طلبِ عالَم مَعصوم بودن و از فوائدِ عِلم محروم ماندن * همچو نا-بینائی که شبی در وَحَل اُفتاده بود و میگفت ، آخر ای مسلمانان چراغی فرا راهِ من دارید ! زنی فاحشه از دریچه گفت ، تو ، که چراغ نبینی ، بچراغ چه بینی ؟ همچنین مجلسِ واعِظان چون کُلبهٔ بزّازانست ، که ، آنجا ، تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی ، و ، اینجا ، تا اِرادتی نیاوری ، سعادتی نبری *   قطعه *

گُفتِ عالِم بگوشِ جان بِشنو ! ور نمانَد بگفتنش کردار ،

باطلست آن که مُدّعی گوید ، "خفته‌را خفته کی کند بیدار؟"

مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوِشتست پند بر دیوار *

صاحب-دلی بمدرسه آمد ز خانقاه ،
بشکست عهدِ صُحبتِ اهلِ طریق را *
گفتم ، میانِ عالِم و عابِد چه فرق بود ؟
تا اختیار کردي از آن این فریق را *
گفت ، آن گلیمِ خویش برون میبرد زِموج ،
وین جهد میکند که رهاند غریق را *

۳۸ حکایت * یکی بر سرِ راه مست خفته بود و زِمامِ اختِیارش از دست رفته * عابدی برو گذر کرد و در حالِ مستقبِحِ او نظرکرد * چون از خوابِ مستي سر بر-آوَرد ، گفت ، اِذا مَرُّوا بِاللَغْوِ مَرُّوا کِراماً * قطعه *

متاب ، اي پارسا ، روی از گنهگار !
ببخشایندگي درِ وَي نظر کن !
اگر من نا جوانمردم بکردار ،
تو بر من چون جوانمردان گذر کن *

۳۹ حکایت * طائفۀ رِندان بخلاف و انکار درویشان بدر آمدند و سخنانِ نا-سزا گفتند و درویشی را بزدند * از بی-طاقتي شکایت پیشِ پیرِ طریقت برد ، که چنین حالتی بر من رفت * گفت ،

اي فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست ، هرکه درین کِسْوَت تحمُّلِ نامرادي نکند ، مدعي است ، و خرقهٔ بروَي حرام * قطعه *

گر گزندت رسد تحمل کن ! که بعفو از گناه پاك شوي *
اي برادر ، چو عاقبت خاکست ، خاك شَو پیش ازان که خاك شوي *

بیت * دریای فراوان نشود تیره بسنگ ،
عارِف که برنجد تُنُگ آبست هَنوز *

۴۰ حکایت *

این حکایت شِنَو که در بَغداد رایَت و پرده را خِلاف اُفتاد *
رایت از رنجِ راه و گردِ رکاب گفت با پرده از طریقِ عِتاب ،
من و تو هردو خواجه‌تاشانیم ؟ بندهٔ بارگاهِ سُلطانیم *
من زِخدمت دمی نه آسودم ، گاه و بیگاه در سَفَر بودم *
تو نه رنج آزمودهٔ نه حِصار ، نه بیابان و راه و گرد و غُبار *
قَدَمِ من بَسَعْيِ پیشترست ، پس چرا قربتِ تو بیشترست ؟
تو برِ بندگانِ مه‌روئی با کنیزانِ یاسمن‌بوئی *
من فتاده بدستِ شاگردان بسفر پای‌بند و سرگردان *
گفت ، من سر بر آستان دارم ، نه چو تو سر بر آسمان دارم *
هرکه بیهوده گردن افرازد ، خویشتن را بگردن اندازد *

سعدي اُفتاده ایست آزاده ، کس نیایَد بجنگِ اُفتاده *

۴۱ حکایت * یکی از صاحب-دلان زور-آزمائی را دید بهم بر-آمده و درخِشْم شُده * پرسید ، که او را چه حالست ؟ گفتند فُلان کس او را دُشنام داده است * گفت ، این فرو-مایه هزار مَن سنگ بر-می-دارد و طاقتِ یك سُخنی نمی-آرد * قطعه *

لافِ سر-پنجگي و دعويِ مردي بگذار !
عاجِزِ نفْسِ فرو-مایه ، چه مردي چه زني ؟
گَرَت از دست بر-آید ، دهنی شیرین کن *
مردی آن نیست ، که مُشتی بزنی بر دهنی *

قطعه * اگر خود بر-دَرَد پیشانيِ پیل ،
نه مردست آن که دروَي مردمي نیست *
بني - آدم سِرِشت از خاك دارد ،
اگر خاكي نباشد ، آدمي نیست *

۴۲ حکایت * فقیهی دختری داشت بغایت زِشت-روی بحدِّ زنان رسیده و با-وجودِ جِهاز و نِعْمَتِ بسیار کسی بُمناکحتِ او رغبت نمی-کرد * بیت *

زِشت باشد دَبیقي و دیبا ، که بُوَد بر عَرُوسِ نا-زیبا *

في الجُمله با کوری عقدِ نکاحَش بستند * درآن تاریخ حکیمی از سراندیب آمده بود ، که دیدهای نا-بینایان را روشن کردی * فقیه را گفتند ، چشمِ داماد را چِرا علاج نمیکني ؟ گفت ، میترسم که بینا شَوَد و دخترم را طلاق دهد * مصرع *

شوی زنِ زشت-روی نا-بینا بِهْ *

۴۳ حکایت * بزرگی را پُرسیدند از سیرتِ اخوانُ الصفا ، گفت کمینه آن که مُرادِ خاطرِ یاران بر مَصالِحِ خویشِ مُقدَّم دارد * و حُکَما گفته اند ، برادر ، که دربندِ خویشست ، نه برادر نه خویشست *

بیت * همراه ، گرشِتاب کند ، همرَهِ تو نیست *
دِل در کسی مَبَند که دِلبستهٔ تو نیست *

بیت * چون نبود خویش را دیانت و تَقْویٰ ،
قطع رَحِم بِهتر از مَوَدّتِ قُربیٰ *

یاد دارم که یکی از مُدَّعِیان دَرین بیَت بر قَوْلِ من اِعتِراض کرد وگفت ، حق سبحانُهُ و تعالیٰ در کلامِ مجید از قَطْعِ رَحِمْ نهي کرده است ، و بمودتِ ذو-القُربیٰ اَمْر فرموده و آنچه تو مي-گوئي مناقضِ آنست * گفتم ، غلط کردي که مُطابق قُرآنست وَ اِن جاهَداكَ عَلیٰ اَن تُشْرِكَ بي ما لَیْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فلا تُطِعْهُما *

بیت * هزار خویش ، که بیگانه از خدا باشد ٢
فدای یک تنِ بیگانه کاشنا باشد *

۴۴ حکایت منظومه *

پیر مَردی لَطیف در بغداد دختَرشرا بکفْش-دوزی داد *
مردکِ سنگدِل چُنان بگزید لبِ دختر ، که خون ازو بچکید *
بامدادان پدر چنان دیدش T پیشِ داماد رفت و پرسیدش T
کای فرو-مایه این چه دندانست ؟ چند خائی لبش ؟ نه آنبانست *
بَمِزاحت نگفتم این گُفتار ، هَزَل بگذار و جِدّ ازو بر-دار *
خوی بد در طبیعتی که نشست ، نَرَوَد تا بروزِ مرگ از دست *

۴۵ حکایت * پادشاهی بدیدۀ اِستِحقار در طائفۀ درویشان نَظَر کرد * یکی از آنها بَفِراست دانست * گفت ، ما درین دنیا بَجَیْش از تو کمتریم و بَعَیش خوشتر و بمرگ برابر و در قیامت اِن‌شاء الله بِهتر *

مثنوي *

اگر کِشْوَر-کُشائی کامرانست وگر درویش حاجتمندِ نانست T
در آن حالت که خواهند این و آن مرد ، نخواهند از جهان بیش از کَفَن برد *
چو رَختِ مَملُکت بر-بست خواهي T گدائي بهترست از پادشاهي *

ظاهرِ درویشان جامۀ ژَنده است و موی سُتُرده ، و حقیقتِ آن

دِلِ زندهٔ و نفسِ مُردهٔ * قطعه *

نه آن که بر سرِ دَعوي نشیند از خلقی
وگر خلاف کنند او بجنگ بر-خیزد ،
که گر ز کوه فِرُو غلطد آسیا-سنگی ،
نه عارفست ؛ که از راهِ سنگ بر-خیزد *

طریقِ درویشان ذکر ست و شُکر وایثار و خِدمت و قناعت و تَوحید و توکّل و تسلیم و تحمل * هر ، که بدین صِفتها موصوفست ؛ بحقیقت درویشست ، اگرچه در قبا ست * امّا هَرزَه-گردی بی-نمازی هوا-پرستی هوس-بازی ، که روزها بشب آرد در بندِ شَهْوَت و شبها روز کند در خوابِ غفلت و بخورد هرچه درمیان آید و بگوید هرچه بر زبان زاید ؛ زِنْدِیقست اگرچه در عبا ست *

قطعه * ای درونت برهنه از تَقْوی کز برون جامهٔ رِیا داري
پردهٔ هفت-رنگ را بگذار تو ، که در خانه بوریا داري *

مثنوي * دیدم گلِ تازهٔ چند دسته بر گنبدی از گیاه بسته ،
گفتم چه بود گیاهِ نا-چیز تا در صفِ گل نشیند او نیز ؟
بگریست گیاه وگفت ، خاموش ، صحبت نکند کرم فراموش *
گر نیست جمال ورنگ و بویم ؛ آخر نه گیاهِ باغِ اویم ؟

گر بی‌هُنرم وگر هُنرمند ۲ لُطفست اُمیدم از خداوند *
من بندهٔ حضرتِ کریمم ۱ پروردهٔ نِعمتِ قدیمم *
با آن که بِضاعتی ندارم ۱ سرمایهٔ طاعتی ندارم ۲
او چارهٔ کارِ بنده داند ۱ چون هیچ وسیلتی نماند ۱
رسمیست که مالِکانِ تحریر آزاد کُنند بندهٔ پیر *
ای بارخدای عالَم‌آرای ! بر بندهٔ پیرِ خود ببخشای !
سعدی رهِ کعبهٔ رضا گیر ! ای مردِ خدا رهِ خدا گیر!
بد‌بخت کسی که سر بتابد زین دَر ۱ که دَری دگر نیابد *

۴۶ حکایت * حکیمی را پُرسیدند که از سَخاوت و شَجاعَت کدام فاضلترست ؟ گفت ۱ هرکرا سَخاوت است بشَجاعت حاجت نیست *

مثنوی *

نَبِشْت است بر گورِ بهرامِ گور ۱ که دستِ کَرَم بِه زِ بازوی زور *
گرفتیم عالَم بمردی و زور ۱ ولیکن نَبُردیم با خود بگور *

قطعه * نماند حاتم طائی ولیک تا بَأَبَد بماند نامِ بَلَندش بنیکوی مشهور *
زَکوٰةِ مال بدر کن که فَضلهٔ رَز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور *

بابِ سوُم

در فضیلتِ قناعت

۱ حکایت * خواهندهٔ مغربي در صَفِ بزّازانِ حَلَب میگفت، اي خداوندانِ نِعْمت ! اگر شما را اِنصاف بودی و ما را قَناعت رسمِ سُؤال از جهان برخاستی * قطعه *

اي قناعت توانگرم گردان ، که ورای تو هیچ نِعْمت نیست *
کُنجِ صَبْر اِختیارِ لُقمانست ، هرکرا صبر نیست حِکمت نیست *

۲ حکایت * دو امیر-زاده بودند در مصر * یکی عِلم آموختی و دیگری مال اندوختی ، این علّامهٔ عَصْر شد و آن عزیزِ مِصْر، پس توانگر بچشمِ حَقارت درآن درویش نظر کرد و گفت ، من بسَاطنت رسیدم و تو همچنان در مَسْکَنَت بماندي * گفت اي بَرادر

شُکرِ باري تعالی مرا می-باید گفتن ، که میراثِ پَیغمبران یافتم ، یعني علم ، و تو میراثِ فِرعَون یعنی مُلکِ مِصر * مثنوي *

من آن مورم ، که در پایم بمالند ، نه زنبورم ، که از نیشم بنالند *

چگونه شکرِ این نعمت گذارم ؟ که زورِ مردم-آزاري ندارم *

۳ حکایت * مُشت-زنی را حکایت کنند ، که از دهرِ مُخالِف بفغان آمده بود ، و از بی-نوائي بجان رسیده * شکایت پیشِ پِدَر بُرد ، و اجازت خواست ، که عزمِ سفر دارم ، مگر بقُوَّتِ بازو کامی فرا چنگ آرم * بیت *

فضل و هنر ضائعست تا ننمایند ، عُود بر آتش نِهَند و مشک بسایند *

پدر گفت ، اي پسر خَیالِ مُحالِ از سربدر کُن ، و پای قَناعت در دامنِ سلامت کَش ! که بزرگان گفته اند ، دَولت نه بکوشیدنست ، چارهٔ آن کم جوشیدنست * بیت *

کس نتواند گِرِفت دامنِ دَولت بزور ،
کوشِشِ بی-فائده است وسَمه بر ابروی کور *

بیت * اگر بهر سرِ مویت دو صد هُنر باشد ،
هنر بکار نیاید ، چو بخت بد باشد *

بیت * چه‌کند زورمندِ واژون-بخت ؟ بازوی بخت بِهْ که بازوی سخت *

پسر گفت ای پدر فوائدِ سفر بسیار است ، و عوایدِ آن بیشمار از نُزهتِ خاطر و جرِّ مَنافع و دیدنِ عَجائب و شَنیدنِ غرائب وتَفَرُّجِ بُلدان و مُجاوَرتِ خُلّان و تحصیلِ جاه و عِلم و ادب و مَزیدِ مال و مکنت و مَعرفتِ یاران و تَجْرِبتِ روزگاران ، چنانکه گفته اند ،

قطعه * تا بدُوکانِ خانه در گِرَوی ؟ هر-گِز ای خام آدمی نَشَوی *

بِرَو ! اندر جهان تفرُّج کن پیش از آن روز کز جهان بروی *

پدر گفت ، ای پسر مَنافعِ سَفَر برین نَمَط که گفتی بسیارست ؟ لیکن مُسلّم پنج طائفه راست * نُخُستین ، بازرگانی که با وجودِ نعمت و مُکنت و غُلامان و کنیزکانِ دلاویز و شاگردانِ چابك و تیز هر روز بمَقامی و هر شب بَشهری و هردم بتفرّجگاهی از نعیمِ دُنیا مُتمتّع شود * قطعه *

مُنْعِم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت *

و آنرا که بر مُرادِ جهان نیست دست-رس ،

در زاد-بومِ خویش غریبست و نا-شناخت *

دوم ، عالمی که بمَنْطِقِ شیرین و کلامِ نَمَکین و قُوّتِ فَصاحت و مائهٔ بَلاغت هرجا که رَوَد بخدمتش اِقدام نمایند و هرجا

که نشینند اِکرام کنند * قطعه *

وُجودِ مردمِ دانا مثال زرّ و طلاست ٢
که هرکجا که رَوَد قدر و قیمتش دانند *
بزرگ-زادهٔ نادان بَشَهْرَوا مانَد ٢
که در دیارِ غریبش بهیچ نستانند *

سوم ، خوبروئی ، که درونِ صاحب-دلان بمخالَطتِ او میل کند که بزرگان گفته اند ، که اندکی جمال بهتر از بسیاری مال و روی زیبا مرهمِ دلهای خسته است و کلیدِ درهای بسته ، لاجرم صحبتش را غنیمت شمارند و خدمتش را منت دارند * قطعه *

شاهد آنجا که رَوَد عزّت و حُرمت بیند ٢
ور برانند بقهرش پدر و مادرِ خویش *
پرِّ طاؤس در اوراقِ مَصاحِف دیدم ٢
گفتم ، این منزلت از قدرِ تو می-بینم بیش *
گفت ، خاموش هرآنکس که ، جمالی دارد ٢
هرکجا پای نِهَد دست بدارندش پیش *

نظم * چون در پسر مُوافقت و دلبري بود ٢
اندیشه نیست گر پدر از وَي بري بود *

او گوهرست * گو ، صدف اندرمیان مباش !

دُرِّ یَتیم را همه کس مُشتری بود *

چهارم ، خوش-آوازی که به حنجرهٔ داؤدي آب از جَرَیَان و مرغ از طَیَرَان باز-دارد * پس بوسیلتِ این فضیلت دِلِ مردمان صَیْد کند و اربابِ معني بمُنادَمتِ او رغبتِ نمایند * شعر *

وَ سَمعي الی حُسْنِ الاغاني ، مَن ذا الذي جَسَّ المَثاني *

قطعه * چه خوش باشد آوازِ نرم و حَزین

بگوشِ حَریفانِ مستِ صَبُوح *

بهْ از روی زیباست آوازِ خوش ،

که آن حظِّ نفْس است و این قُوتِ رُوح *

پنجم ، پیشه-وری که بسَعْيِ بازو کَفافی حاصِل کند ، تا آب-رویش از بهرِ نان ریخته نشَوَد ، که خردمندان گفته اند * قطعه *

گر بغریبي رَوَد از شهرِ خویش ۲ محنت و سختي نبرد پاره-دوز *

ور بخرابي فِتَد از مملکت ۲ گُرسنه خُسپد مَلِکِ نیم-روز *

چنین صِفَتها که بیان کردم در سَفَر موجِبِ جمعِیَّتِ خاطِرست و داعیهٔ طِیبِ عَیش و آن که ازین جملهٔ بی-بهره است ، بخیالِ باطل در جهان بِرَوَد و دیگرکسش نام و نشان نبرَد و نشنود * قطعه *

هرآن ؛ که گردشِ گیتي بکینِ او برخاست ؛
بغیر مَصلحتش رهبري کُند ایّام *
کبوتری ؛ که دگر آشیان نخواهد دید ؛
قضا همی-بردش تا بسوی دانه و دام *

پسر گفت ، اي پدر قَولِ حُکَما را چه گونه مُخالَفت کنم که گفته اند ، رِزق ، اگرچه مقسومست ، امّا باسباب حُصُولِ آن تعلّق شرطست * و بلا ، اگرچه مقدورست ، از ابوابِ دُخولِ آن حَذَر واجِب * قطعه *

رِزق ، هرچند بی گمان برسد ، شرطِ عقلست جُستن از دَرها *
گرچه کس بی اَجَل نخواهد مُرد ، تو مَرَو در دهانِ اژدرها *

دربین صورت که منم با پیلِ دَمان بزنم و با شیرِ ژیان پنجه درافگنم ، پس مصلحت آنست که سفر کنم ، کزین بیش طاقتِ بی-نوائي نمی-آرم * قطعه *

چون مرد بر-فتاد زجای و مَقامِ خویش ؛
دیگر چه غم خورَد ؟ همه آفاق جای اوست *
هر شب توانگری بسرائی همی-رَوَد ؛
درویش هر کُجا که شب آمد سرای اوست *

مردِ خدا بمَشرِق و مَغرِب غریب نیست *

هرجا که میرَوَد همه مُلکِ خدای اوست *

این بگفت و پدر را وَداع کرد و همّت خواست و رَوان شد و با خویشتن همی-گفت ۱ بیت *

هنرور ۱ چو بختش نباشد بکام ۲ بجائی رَوَد کِش ندانند نام *

تا برسید بکنارِ آبی که سنگ از صَلابتِ او بر سنگ همی-آمد و خروشش بفرسنگ همی-رفت * بیت *

سهمگین آبی که مرغابي درو ایمن نبود ۱

کمترین مَوْج آسیا سنگ از کَنارش در-ربود *

گروهی مردمانرا دید هریک بقُراضهٔ در مِعْبَر نشسته * جوانرا دستِ عطا بسته بود * زبانِ ثنا بر-کشود * چندان که زاري کرد ۲ یاري نکردند * ملّاحِ بی-مُرُوّت ازو بخنده برگردید و گفت * بیت *

بی زر نتواني که کني با کس زور ۱

گر زر داري ۲ بزور محتاج نهٔ *

زر نداري ۱ نتوان رفت بزور از دریا *

زورِ ده مرد چه باشد ؟ زرِ یک مرد بیار *

جوانرا دل از طعنهٔ ملّاح بهم بر-آمد * خواست ازو اِنْتِقام کشد *

کَشتي رفته بود * آواز داد ، که اگر بدین جامه که پوشیده‌ام
قناعت میکني دریغ نیست * ملاح طَمَع در جامه کرد و کشتي
باز-گردانید * بیت *

بدوزد شَرَه دیدهٔ هوشمند * در-آرد طَمَع مرغ و ماهي ببند *

چندان که دستِ جوان بریش و گریبانِ ملّاح رسید ، او را بخود
در-کشید و بی مُحابا فرو-کوفت * یارش از کَشتي بدر آمدند که پُشتي
کنند * درُشتي دیدند ، پُشت بگردانیدند * جز این چاره ندانستند
که بمُصالَحت گرایند و باُجرت مُسامَحت کنند * مثنوي *

چو پرخاش بیني ، تحمل بیار ، که سهلي به بندد دَرِ کارزار *
لَطافت کن آنجا که بیني ستیز ، نبرّد قَزِ نرم را تیغِ تیز *
بشیرین-زباني ولُطف و خوشي توانيکه پیلی بموئی کشي *

بعذرِ ماضي در قدمش اُفتادند و بوسهٔ چند بنِفاق بر سر و چشمش
دادند و بکَشتي در-آوردند و روان شدند * تا برسیدند بستونی که
از عِمارتِ یونان در آب ایستاده بود ، ملاح گفت ، کَشتي را خللی
است یکی از شما ، که زور-آور تر باشد ، بدین ستون بر رَوَد
و خرطومِ کشتي بگیرَد ، تا از عِمارت عُبور کنیم * جوان
بغرورِ دلاوري که در سر داشت از خصمِ دل-آزرده نیندیشید

و قَولِ حُکما را کار نبستست که گفته اند ، هرکرا رنجی رسانیدهي ، اگر درعقبِ آن صد راحت رساني ، از پاداشِ آن ایمن مباش ، که پیکان ، اگرچه از جراحت بدر آید ، آزارِ آن در دلِ بماند *

بیت* چه خوش گفت یکتاش با خیلتاش!
چو دشمن خراشیدهي ایمن مباش *

قطعه * مشَو ایمن ، که تنگ-دل گردي ،
چون ز دستت دلی بتنگ آید *
سنگ بر بارهٔ حِصار مزن ،
که بُوَد ، کز حصار سنگ آید *

چندان که مِقوَدِ کشتي برساعِد پیچید و بربالای ستون رفت ، ملاح زِمام از کفَش در-گسلانید و کَشتي براند ، بیچاره متحیّر بماند * روزی دو بلا و محنت کشید * روزِ سِوُم خوابش گریبان گرِفت ، و در آبش انداخت * بعد شبان-روزی دگر برکنار افتاد ، از حیاتش رَمقی مانده بود ، برگِ درختان خوردن گرفت و بیخِ گیاهان بر-آوردن * تا اندک مایهٔ قُوَّت یافت ، سر در بیابان نِهاد وهمیرفت تا از تشنگي بی-طاقت شد * بسرِ چاهی رسید * قومی بر او گرد آمده بودند و شربتِ آبی به پشیزی همی-آشامیدند * جوان را

چیزی نبود ، چندانکه طَلَب کرد و بیچارگي نمود رحمت نیاوردند * دستِ تعدّي دراز کرد ؛ مُیسّر نشد * تنی چند را فرو-کوفت ، مردان غلبه کردند و بی مُحابا بزدند ، مجروح شد *

قطعه * پشّه چو پر شد بزند پیل را
با همه مردي و صلابت که اوست *
مورچگان را چو بوَد اِتِفاق ؛
شیرِ ژیان را بدرانند پوست *

بحکمِ ضَرُورت در پیِ کاروانی اُفتاد و برفت * شبانگاه برسیدند بمقامی که از دزدان پر خطر بود * کاروانیان را دید لرزه بر اندام اُفتاده و دل بر هلاک نهاده * گفت ، اندیشه مدارید ، که درین میان یکی منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم ، و دیگر جوانان هم یاري کنند * کاروانیانرا بلافِ او دل قوِي گشت و بصحبتش شادماني کردند و بزاد و آبش دستگیريِ واجب داشتند * جوانرا آتشِ معده بالا گرفته بود و عِنانِ طاقت از دست رفته * لُقمَهٔ چند از سرِ اشتِها تَنَاوُل کرد و دمی چند آب درپیَي آشامید ، تا دیوِ درونش بیارامید و خوابش در-ربود و بخفت * پیر مردی جهان-دیده درکاروان بود ، گفت ای یارانِ من ازین بدرقهٔ شما اندیشناکم

بیش از آن که از دزدان . چنان که حکایت کنند ، که أعرابي را دِرَمی چند گِرد آمده بود ، بشب از تشویشِ دُزدان تنها در خانه خوابش نمیبرد * تا یکی از دوستان پیشِ خود خواند تا وحشتِ تنهائي بدیدارش مُنصرِف کُنَد * شبی چند در صُحبتِ او بود * چندان که بر درمهاش وقوف یافت ، بتمامي ببرد و سَفَر کرد * بامدادان بدیدندش عُریان و گریان * کسی گفتش ، حال چیست ، مگر آن درمهای ترا دزد برد ؟ گفت ، لا واللهِ ، بدرقه برد * قطعه *

هرگز ایمن ز مار ننشِستم ، تا بدانستم آنچه خصلتِ اوست *
زهرِ دندانِ دشمنی بترست ، که نماید بچشمِ مردمِ دوست *

یاران ! چه دانید ، که این هم از جملهٔ دزدان باشد و بعیّاري در میانِ ما تعبِیَه شده تا بهنگامِ فُرصت یاران را خبر کند * مَصْلَحت آن می‌بینم ، که مراو را خفته بگذاریم و رخت برداریم * کاروانیان را تدبیرِ پیر استوار آمد و مَهابتی از مُشت‌زن دردِل گرفتند و رخت برداشتند و جوانرا خفته بگذاشتند * آنگَه خبر یافت که آفتاب برِکتِفَش تافت * سر برآورد ، کاروانیان را ندید * بی‌چاره بسی بگردید و راه بجائی ندانست * تشنه و گرسنه و بی‌نوا روی برخاك و دل بر هلاك نهاده همیگفت ، بیت *

مَن ذا یُحَدِّثُني وَ مَرِّ العیسُ ، ما لِلغریبِ سِوَی الغریبِ انیسُ *

بیت * دُرشتي کند با غریبان کسی ، که نا بوده باشد بغُربت بسی *

مِسکین درین سخن بود که پسرِ پادشاهی بَصَیْد از لشکریان دور اُفتاده و بر بالای سرش ایستاده * این سخن بشنید و درهَیأتش همی-نگریست ، دید صورتِ ظاهرش پاکیزه و سیرتِ حالش پریشان ، پرسید کهِ از کجائي؟ و بدین جایگه چه گونه اُفتادي ؟ بَرخی ازآنچه بر سرِ او رفته بود باز-گفت * مَلِک-زاده را بر حالتِ تباهِ او رحمت آمد خِلعَت و نعمت داد و معتمدی با وي فرستاد ، تا بشهرِ خویش آمد * پدر بدیدنِ او شادماني کرد و بر سلامتِ حالش شکر گذارد * شبانگه ازآنچه بر سرِ او گذشته بود از حالتِ کَشتي و جورِ ملّاح و جفای روستایان بر سرِ چاه و غدرِ کاروانیان در راه با پدر میگفت * گفت ، اي پسر ، نگفتمت بهنگامِ رفتن ، که تهي-دستانرا دستِ دلیري بسته است و پنجهٔ شیري شکسته ؟ بیت *

چه خوش گفت آن تهي-دست سِلَحشُور ،

جوی زر بهتر از پنجاهِ من زور *

پسر گفت ، اي پدر ، تا رنج نبري گنج بر-نداري و تا جان بر خَطَر ننهي بر دشمن ظَفَر نیابي و تا دانه بر نیفشاني خرمن بر نگیري *

نه‌بینی ، بدین اندك رنجی که بردم چه راحت حاصل کردم ؟ و بنیشی که خوردم چه مایهٔ عَسَل بدست آوردم ؟ بیت *

گرچه بیرون زِ رِزق نتوان خورد ؛
در طَلَب کاهلی نباید کرد *

بیت * غَوّاص گر اندیشه کُنَد کامِ نَهَنگ ؛
هرگز نکند دُرِّ گرانمایه بچنگ *

اسیا سنگِ زیرین متحرك نیست ، لاجرم تحمل بارِ گران همیکند *

قطعه * چه خورَد شیرِ شَرزَه در بُنِ غار ؟
بازِ اُفتاده را چه قُوت بُوَد ؟
گر تو در خانه صَید خواهی کرد ؛
دست و پایت چو عنکبوت بُوَد *

پدر گفت ، ای پسر ، درین نَوبت ترا فَلَك یاوری کرد و اِقبال رهبری ، تا گُلَت از خار و خارت از پا بدر آمد ، و صاحب دَولتی بتو رسید و برتو بخشود و کسرِ حالت را بتفقدی جبر کرد و چنین اِتفاقِ نادر افتد ؛ و بر نادر حُکم نتوان کرد * زینهار ، تا گِردِ این دام نگردی *

بیت * صیّاد نه هر بار شکاری بِبَرَد ، باشد که یکی روز پلنگش بدرد *

چنان که یکی از مُلوکِ فارس حَرَّسَها اللهُ تعالی نگینی گرانمایه

در انگشتري داشت ، باری بحکمِ تفرُّج با تنی چند از خاصان بمُصَلّای شیراز بیرون رفت ، فرمود ، تا انگشتري را بر گُنْبَذِ عَضُد نَصَب کردند ، تا هرکه تیر از حلقهٔ انگشتري بگذراند ، خاتم وَیِ را باشد * اِتفاقاً چهار صد حکم-انداز در خدمتِ مَلِك بودند * جُمله خطا کردند ، مگر کودکی که بر بامِ رِباطی ببازیچه تیر هر طَرَف همی-انداخت * بادِ صبا تیرِ اُو را از حلقهٔ انگشتري گذرانید * خلعت و نعمت یافت ، خاتم بوي ارزاني داشتند * آورده اند که پسر تیر و کمانرا بسوخت * گفتندش که چرا چنین کردي ؟ گفت ، تا رونقِ نُخُستین برجای بماند * قطعه *

گه بود ، کز حکیمِ روشن-رای بر-نیاید درست تدبیری *
گاه باشد ، که کودکِ نادان بَغَلَط بر هَدَف زنَد تیری *

۴ حکایت * درویشی را دیدم که در آتشِ فاقه میسوخت ، و خِرقه بر خرقه میدوخت ، و تسکینِ خاطرِ خود را میگفت ، بیت * بنانِ خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق ؛
که بارِ محنتِ خود بِهْ ز بارِ مِنّتِ خَلق *

کسی گفتش ، که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و لُطفی عمیم ، میان بخدمتِ آزادگان بسته است و بر دَرِ دِلها نشسته ، اگر بر صورتِ

حالت چنانکه هست وقوف یابد ۲ پاسِ خاطرِ عزیزت را منّت دارد وغنیمت شمارد * گفت ۱ خاموش که در گرسنگي مُردن بهْ که حاجت پیشِ کسی بردن * قطعه *

هم رقعه دوختن بِهْ و اِلزام کُنجِ صَبر ۱
کز بهرِ جامه رُقعه برِ خواجگان نَوِشت *
حَقّا ۱ که با عقُوبتِ دوزخ برابرست
رفتن بپای مردیِٔ همسایه در بهشت *

٥ حکایت * یکی از مُلوکِ عجم طبیبی حاذق بخدمتِ رَسول صلی الله علیه و سلم فرستاد * سالی در دیارِ عرب بود ۱ کسی پیشِ او نیامد و مُعالَجتی نخواست * پیشِ پَیغمبر علی الله علیه و سلم آمد و گله کرد ۱ که مرا براي مُعالَجتِ اصحاب فرستاده اند و کسی در این مُدّت اِلتِفاتی نکرد ۱ تا خِدمَتی ۱ که بر این بنده مُعیّن است ۲ بجای آورَد * رسول صلعم فرمود ۱ که این طائفه را طریقی است ۱ که ۱ تا ایشان را گُرسنگي غالب نشود ۲ چیزی نخورند و هَنوز اِشتِها باقي بوَد ۱ که دست از طعام بدارند * طبیب گفت ۱ موجِب تندرستي همین است * زمینِ خدمت بدوسید و برفت * مثنوي *

سخن آنگه کُنَد حکیم آغاز یا سر-انگشت سوی لُقمه دَراز ،
که زنا-گفتنش خلل زاید ، یا زنا-خوردنش بجان آید ✝
لاجرم حکمتش بُوَد گفتار ، خوردنش تندرستي آرد بار *

۶ حکایت * درسیرتِ آردشیر بابکان آمده است ، که حکیمِ عرب را پُرسید ، که روزی چه مِقدار باید خوردن ؟ گفت ، صد دِرَم سنگ کفایت کند * گفت ، این مقدار چه قُوَّت دهَد ؟ گفت ، هذا المِقْدارُ یَحْمِلُکَ و ما زادَ عَلَی ذالِکَ فأَنْتَ حامِلُهُ * یعني این قدر تُرا بر پای دارد و هرچه بر این زیاده کني تو حَمّالِ آني *

بیت * خوردن براي زیستن و ذکر کردنست ،
تو مُعتقِد ، که زیستن از بهرِ خوردنست *

۷ حکایت * دو درویشِ خُراساني در ملازمتِ صُحبتِ یکدیگر سیاحت کردندی * یکی ضعیف بود ، که روزه داشتي و بعد از دو شب اِفطار کردی و دیگری قَوِي ، که روزی سه نَوْبت خوردی * قضا را بر دَرِ شهری بتُهمَتِ جاسوسي گِرفتار آمدند و هر دو را حبس کردند و دَرِ زندان بگِل بر-آوردند * بعد از دو هفته معلوم شد ، که بی-گناه‌اند * در بکشادند ، قَوِي را دیدند مُرده و ضعیف جان بسلامت بُرده * درین عجب ماندند * حکیمی گفت ، اگر برخلافِ

آن بودی ‌آ تعجب بودی ؛ زیراکه این بسیار-خوار بود ، طاقت بی-نوائي نیاورد و بسختي هَلاک شد و آن دیگر خویشتن-دار بود ، بر عادتِ خود صَبُوري کرد ، بَسَلامت ماند * قطعه *

چو کم-خوردن طبیعت شد کسی را ‌آ
چو سختي پیشش آید ، سهل گیرد *
وگر تن-پرورست اندر فراخي ‌آ
چو تنگي بیند ، از سختي بمیرد *

بیت * تنورِ شکم دم بدم تافتن مصیبت بود روزِ نا-یافتن *

۸ حکایت * یکي از حُکما پسر را نهي کردی از خوردنِ بسیار ، که سیري شخص را رنجور کند * گفت ، اي پدر گُرُسنَگِي مردم را بکشد * نشَنیدهٔ که ظریفان گفته اند ، که بَسِیري مُردن بِهْ که بگرسنگي جان سپردن * پدر گفت ، اندازه نگاهدار * قوله تعالیٰ * کُلُوا وَ اشْرَبُوا و لا تُسْرِفُوا * بیت *

نه چندان بخور کز دهانت بر-آید ‌آ
نه چندان که از ضعف جانت بر-آید *

قطعه * با آن که در وُجودِ طعامست حظِ نفس ‌آ
رنج آورد طعام که بیش از قدر بُوَد *

گر گلشکر خوري بتکلف ؛ زیان بُوَد ،
ور نانِ خشك دیر خوري ؛ گلشکر بُوَد *

۹ حکایت * رنجوری را گفتند ، که دلت چه میخواهد ! گفت ، آنکه دلم چیزی نخواهد * بیت *

مِعده چو پر گشت و درون درد خاست ؛
سود ندارد همه اسبابِ راست *

۱۰ حکایت * بقّالی را دِرَمی چند بر صوفیان گرد-آمده بود * هر روز مُطالَبه کردی و سخنهای سخت گفتی * اصحاب از تعنّتِ او خسته-خاطر همی-بودند و جُز تحمل چاره نبود * صاحب-دلی بشَنید ، بخندید و گفت ، نفْس را وعده دادن بطعام آسانترست که بقال را بدرم * قطعه *

ترکِ احسانِ خواجه اولیتر ، کاحتِمالِ جفای بَوّابان *
بتمنّای گوشت مُردن بِهْ ، که تقاضای زِشتِ قصّابان *

۱۱ حکایت * جوانمردی را در جنگِ تاتار جراحتی هَولناك رسید * کسی گفتش ، فُلان بازَرگان نوشدارو دارد ، اگر بخواهي ؛ باشد که قدری بدِهد * و گویند ، که آن بازرگان ببخل چنان معروف بود که حاتم طائي بسخا * بیت *

گر بجای نانش اندر سُفره بودی آفتاب ؛
تا قیامت روزِ روشن کس ندیدی در جهان *

گفت ، نخواهم ، که بدهد یا ندهد ، اگر دهد منفعت کند یا نکند *
باری خواستن ازو زهرِ کشنده است * بیت *

هرچه از دونان بمنت خواستي درتن افزودي و از جان کاستي *

حُکَما گفته اند ، که ، فی المَثَل ، اگر آبِ حیات بآب-روي فروشند ؛ دانا
نخرد که مُردن بعلّت بِهْ از زندگاني بَذِلّت * بیت *

اگر حَنظل خوري از دستِ خوش-خوی ،
بِهْ از شیرینی از دستِ تُرُش-روی *

۱۲ حکایت * سالی در اِسکَندَرِیَه خشك-سالي پدید آمد
چنان که عِنانِ طاقتِ درویشان از دست رفته بود و دَرهای آسمان
بر زمین بسته و فریادِ اهلِ زمین بآسمان در-پیوسته * قطعه *

نماند جانور از وحش و طیر و ماهي و مور
که بر فلك نشد از نا-مُرادي افغانش *
عجب که دودِ دلِ خلق جمع می-نشود ،
که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش *

در چنین سالی مُخَنّثی (دور از دوستان ! که سخن در وصفِ او گفتن

ترکِ ادبست خاصه در حضرتِ بزرگان و بطریقِ اهمال نیز ازآن در-گذشتن نشاید ، که طائفهٔ بر عجز حمل کنند * برین دو بیت اختصار کردم ، قطعه *

تتری گر کشد مخنّث را ، تتریرا عوض نباید کُشت *
چند باشد چو جِسْرِ بغدادش آب در زیر و آدَمی بر پُشت *

اندکی دلیلِ بسیاری بود و مشتی نمونهٔ خرواری *) چنین شخصی ، که طرَفی از نعتِ او شَنیدی ، درآن‌سال نعمتِ بی-کران داشت ، تنگ-دستان را زر و سیم دادی و مسافرانرا سفره نهادی * گروهی درویشان ، که از جورِ فاقه بجان آمده بودند ، آهنگِ دَعوَتِ او کردند و بمن مُشاوَرت آوردند ، سر از مُوافَقتِ ایشان باز-زدم و گفتم ، قطعه *

نخورَد شیر نیم-خوردهٔ سگ ور بسختي بمیرد اندر غار *
تن به بیچارگي و گرسنگي بِنِه و دست پیشِ سفله مدار *
گر فَرِیدون شَوَد بنعمت و جاه ، بی-هنر را بهیچ کس مشمار *
پرنَیان و نَسیج بر نا-اهل لاجورد و طلاست بر دیوار *

١٣ حکایت * حاتم طائي را گفتند ، از خود بزرگ-هِمّت تر کسی دیدهٔ ؟ گفت ، بلی ، روزی چهل شُتُر قربان کرده بودم و اُمَرای عرب را طلب نموده ، ناگاه بحاجتی بگوشهٔ صحرا رفتم ،

خار-کَشی را دیدم پشتهٔ خار فراهم آورده ، گفتم ، بمهمانیِٔ حاتم چرا نَرَوِی ، که خلقی برسَماطِ او گرد آمده اند * گفت ، بیت *

هر که نان از عَمَلِ خویش خورَد ،

مِنّتِ حاتمِ طائی نَبَرد *

من او را جوانمرد تر از خود دیدم *

۱۴ حکایت * گدائی را حکایت کنند ، که نعمتی وافراندوخته بود * یکی ازپادشاهان گفتش ، که بدان مال ما را دستگیری کن که مُهِمّی پیش-آمده است * گفت ، ای خداوندِ روی زمین ، لائقِ قدرِ بزرگواری نباشد ، دست بمالِ چون من گدای آلوده کردن ، که جَو جَو بگدائی فراهم آورده‌ام * گفت ، غمی نیست که بتاتار میدهم ، اَلخَبِیثاتُ لِلخَبِیثِینَ * بیت *

قالوا عَجِینُ الکِلس لَیْسَ بِطاهِرٍ، قُلْنا نَسُدُّ بِهِ شُقوقَ المَبْرَزِ *

بیت * گر آبِ چاهِ نصرانی نه پاکست

۱ جهودِ مُرده میشوئی ۲ چه باکست ؟

شَنیدم که سر از فرمانِ مَلِك باز-کشید و حُجّت پیش-گرفت و شوخ-چشمی نمود * مَلِك فرمود تا بزجر و تَوْبیخ مال از گدا مستخلص کردند * مثنوی *

بَلَطافت چو بر-نیاید کار ۱ سر ببی-حُرمتي کشد نا-چار *

هرکه بر خویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی برو شاید *

۱۵ حکایت * ابلهی را دیدم خلعتی ثمین دربر و قَصَبی مصري

برسر و مرکبی تازي درزیر * بیت *

قَد شابَهَ بِالوَری حِمارُ عِجلا جَسَداً لَهُ خُوارُ *

یکی گفت ۱ سعدي ۱ می-بیني این دیبای مُعْلَم بدین حیوان

لایَعلَم ؟ گفتم خطی زِشت است که بآبِ زر نَوِشتست * قطعه *

بآدمي نتوان گفت مانَد این حیوان ۱

مگر دُراعهٔ دستار و نقشِ بیرونش *

بگردِ در همه اسبابِ مالِك هستيِ او ۱

که هیچ چیز نیابي حلال جز خونش *

قطعه * شریف اگر مُتَضَعّف شَوَد ۲ خیال مبند ۱

که پایگاهِ بَلَندش ضعیف خواهد شد *

ور آستانهٔ سیمین بمیخِ زر کوبند ۲

گُمان مبر که یهودي شریف خواهد شد *

۱۶ حکایت * موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگي

بریگ اندر شده * گفت ۱ اي موسی دعا کن تا حق تعالی مرا

کَفافی دهد * موسیٰ دعا کرد و برفت * پس از چند گاهی دیدش
گرفتار و خلقی برو گرد آمده * گفت ، این را چه حالتست ؟ گفتند ،
خمر خورده است و عربده کرده و یکی را کُشته ، اکنون قِصاص
فرموده اند * بیت *

عاجز ، باشد که دستِ قدرت یابد ؛ بر-خیزد و دستِ عاجزان بر-تابد *

موسیٰ علیه السلام بحکمتِ جهان-آفرین اِقرار کرد و از تجاسُرِ خویش
اِستْغفار * قالَ الله تعالیٰ وَ لَو بَسَطَ اللهُ الرِزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوا فِي الأرْضِ *

شعر * ما ذا اخاضَكَ يا مَغرورُ في الخَطَرِ ،
حَتّیٰ هَلَکْتَ فَلَيْتَ النَمْلُ لَمْ تَطِرِ *

نظم * سفله ، چو جاه آمد و سیم و زرش ؛
سیلي خواهد بحقیقت سرش *
آن نه شَنیدي که حَکیمی چه گفت ؟
مور همان بِهْ که نباشد پَرَش *

حکمت * پدر را عسل بسیارست ، امّا پسر گرمي-دارست *

بیت * آن کس ، که توانگرت نمی-گرداند ،
او مصلحت تو از تو بِهْ میداند *

۱۷ حکایت * یکی از عُلَما خورندهٔ بسیار داشت و کفافِ

اندك * با یکی از بزرگان ، که حُسنِ ظَنّ بلیغ در حقّ او داشت ، حالِ خود بگفت * روی از توقّعِ او درهم کشید و تعرُّضِ سؤال در نظرش قبیح آمد * قطعه *

زبخت روی-تُرُش-کرده پیشِ یارِ عزیز
مَرَو ، که عَیْش بَرُو نیز تلخ گردانی *
بحاجتی که رَوِي ، تازه-رو و خندان باش ،
فرو-نبندد کاری کشاده-پیشانی *

آورده اند ، که در وظیفهٔ او زیادت کرد واز اِرادت کم * پس از چند روز برقرارِ مَعهودش ندید ، گفت ، بیت *

بِئْسَ الْمَطاعِمُ حِينَ الذُّلِّ تَكْسِبُها ،
القِدْرُ مُنْتَصِبُ و القَدْرُ مَخْفُوضُ *

بیت * نانم افزود و آبِ رویم کاست * بی-نوائیِ بِهْ از مَذَلّتِ خواست *

۱۸ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش-آمد * یکی گفتش ، فلان نعمتِ بی-قِیاس دارد ، اگر بر حاجتِ تو وُقوف یابد ، هَمانا که در قضای آن توقُّف روا-ندارد * گفت ، من او را نمی-دانم * گفت ، مَنَت رهبري کنم * دستش گرفت و بمنزلِ آن شخص برد * یکی را دید لب فرو-هِشته و ابرو بهم کشیده و تُند و ترش نشسته ،

بر-گشت و سخن نگفت * یکی گفتش ، چه گفتي و چه کردي ؟
گفت ، عطای او بلقای او بخشیدم * قطعه *

مبر حاجت بنزدیکِ تُرش-روی ، که از خوی بدش فرسوده گردي *
اگر گوئي ، غمِ دل با کسی گوی ، که از رُویَش بنقد آسوده گردي *

۱۹ حکایت * توانگر-زادهٔ را دیدم ، بر گورِ پدر نشسته بود و با درویش-بچهٔ مناظره در-پیوسته ، که گورِ پدرم سنگینست ، و کِتابهٔ رنگین و فرشِ رُخام و خشتِ فیروزه بکار برده و بگورِ پدرت چه مانَد ؟ خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاك بر آن پاشیده * درویش-پسر که بِشَنید گفت ، تا پدرت از زیرِ آن سنگِ گران بر خود بجنبد ، پدرم ببهشت رسیده باشد * بیت *

خر که بَرْوَي نهند کمتر بار براه آسوده تر کند رفتار *

و در خبرست که مَوْتُ الفُقَرَاء راحَةٌ * درویش چیزی ندارد که بحسرت بگذارد * قطعه *

مردِ درویش ، که بارِ سِتَم فاقه کشید ،
بدَرِ مرگ هَمانا که سَبُك-بار آید *
آن ، که با دولت و با نعمت و آساني زیست ،
مردنش زین همه ، شك نیست ، که دشوار آید *

بهمه حال اسیری که ز بندی برهد   خوشتر از حالِ امیری که گرفتار آید *

بزرگی را پرسیدم از معبّرِ این حدیث که "اَعْدی عَدُوِّكَ نَفْسُکَ التي بَیْنَ جَنْبَیْكَ" * گفت ، بحکمِ آن که هرآن کس که دُشمني دارد با تو ، چون احسان کني ، دوست گردد ، مگر نفْس که چندان که مدارا کني مخالفت زیادت کند * قطعه *

فرشته‌خوی شَوَد آدمي بکم‌خوردن ،
وگر خورد چو بهائیم ، بیوفتد چو جَماد *
مُرادِ هر که بر‌آري مطیعِ امرِ تو گشت ،
خِلافِ نفس که فرمان دهد چو یافت مراد *

۲۰ مناظرهٔ سعدي با مدّعي در بیانِ توانگري ودرویشي حکایت *

یکی را دیدم در صورتِ درویشان نه بر سیرتِ ایشان در محفلی نشسته و شُنْعَتی در‌پیوسته و دفترِ شکایت باز‌کرده و مَذَمّتِ توانگران آغاز نهاده و سخن بدینجا رسانیده ، که درویش را دستِ قدرت بسته است و توانگران را پای اِرادت شکسته * بیت *

کریمان را بدست اندر درم نیست ،

خداوندانِ نعمت را کرم نیست *

مرا ، که پروردهٔ نعمتِ بزرگانم ، این سخن سخت آمد ، گفتم ، ای یار ، توانگران دَخْلِ مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه‌نشینان و مَقْصَدِ زائران و کَهْفِ مُسافران و مُتَحَمِّلِ بارِ گران بهرِ دیگران * دست بطعام آنگه بَرَند ، که زیردستان و مُتَعَلِّقان بخورند ، و فَضْلهٔ مَکارِمِ ایشان بأرامل و اَیْتام و پیران و اقارِب و جیران برسد * نظم *

توانگران را وقفست و نذر و مهمانی

زکوة و فِطره و اِعتاق و هدی و قربانی *

تو کَی بدولتِ ایشان رسی ، که نتوانی

جز این دو رکعت و آن هم بصد پریشانی ؟

اگر قُدرتِ جُودست و گر قُوّتِ سُجود توانگران را بِهْ مُیَسَّر می‌شود که مالِ مُزَکّا دارند و جامهٔ پاك و عرضِ مَصون و دلِ فارِغ ، و قُوّتِ طاعت در لقمهٔ لطیفست و صِحّتِ عبادت در کِسْوَتِ نظیف * پیداست ، از مِعْدهٔ خالی چه قوّت آید و از دستِ تهی چه مُرُوّت زاید و از پای شکسته چه سَیْر و از دستِ بسته چه خَیْر ؟ * قطعه *

شب پراگنده خسپد آن ، که پدید نَبُوَد وَجْهِ بامدادانش *

مور گِرد آوَرَد بتابستان ، تا فراغت بُوَد زمستانش *

فراغت با فاقه نمی-پیوندد و جمعیت با تنگ-دستي صورت نبندد *
یکی تحریمهٔ عِشا بسته و دیگری منتظر عَشا نشسته ، این بدان کَي مانَد ؟
بیت * خداوندِ مُکنت بحقّ مشتغِل ، پراگنده-روزي پراگنده-دِل *
پس عبادتِ ایشان بَقَبول اولیتر که جمعند و حاضر ، نه پریشان
و پراگنده-خاطر ، اسبابِ معیشت ساخته و بَاوراد و طاعت
پرداخته * عَرَب گوید ، اَعُوذُ بِاللهِ مِن الفَقْرِ المُکِبِّ و جَوارِ مَن
لا یُحِبُّ * و در خبرست ، که اَلفَقْرُ سَوادُ الوَجْهِ فيِ الدارَین * گفت
آن نشنیدهٔ که فرمود خواجهٔ عالَم ، عَلَیْهِ افضَلُ الصلوات و اکْمَلُ التَحِیّات ،
اَلفَقْرُ فَخْرِي * گفتم ، خاموش ، که اِشارتِ خواجهٔ عالَم ، علیه السلام ،
بفقرِ طائفه ایست که مردِ مَیْدانِ رِضا اند و تسلیمِ تیرِ قضا ، نه ایشان
که خرقهٔ اَبرار پوشند و لقمهٔ ادرار نوشند * قطعه *

اي طبلِ بَلند-بانگ و در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کني وقتِ بَسیچ ؟
روی طمع از خلق به پیچ ، ار مردي ،
تسبیحِ هزار-دانه بر دست مپیچ *

درویشِ بی-معرفت نَیارامد تا فقرش بکفر نانجامد ، که ”کادَ الفَقْرُ اَن

یَکُونَ کُفرًا ،، * نشاید جز بُوجودِ نِعمت برهنهٔ را پوشیدن یا در استخلاصِ گِرِفتاری کوشیدن ، و ابنای جنسِ مارا بَمراتِبِ ایشان کِه رسانَد ؟ و یَدِ عُلیا بَیَدِ سُفلی چه مانَد ؟ نبینني که حَقّ جَلَّ وعَلا در مُحکمِ تنزیل از نعیمِ اهلِ بِهِشت خبر میدهد که ،، اولیٰک لَهُم رِزْقٌ مَعْلُومٌ ،، تا بداني ، که مَشغولِ کَفاف از دَوْلتِ عَفاف محرومست و مُلکِ فراغت زیرِ نگینِ رِزقِ مقسوم * بیت *

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالَم بچشم چشمهٔ آب *

حالی که من این بگفتم ، عنانِ طاقتِ درویش از دستِ تحمل برفت و تیغِ زبان بر-کشید و اسپِ فَصَاحَت در مَیدانِ وَقاحت جهانید و بر من دوانید و گفت ، چندان مُبالَغه که در وَصْفِ ایشان بکردي و سخنهای پریشان بگفتي که وَهْم تصوُّر کند ، که تریاق‌اند یا کلیدِ خانهٔ اَرْزاق *

مُشتی متکبّر مغرور معجب نفور مشتغلِ مال و نعمت و مفتتنِ جاه و ثَرْوَت * سخن نگویند اِلاّ بَسَفاهَت و نظر نکنند اِلاّ بکراهت ، عُلَما را بگدائي منسوب کنند و فُقرا را به بی-سر-و-پائي معیوب گردانند * بعزّتِ مالی که دارند و غیْرتِ جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه شناسند * نه آن در سر دارند که سر بکسی

فرو-آرند بیخبر از قولِ حکما که گفته اند ، هرکه بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش بصورت توانگرست و بمعنی درویش *

بیت * گر بی-هنر بمال کند کبر بر حکیم ،
گوزِ خرش شمار اگر گاوِ عنبرست *

گفتم مذمّتِ ایشان روا-مدار که خداوندانِ کَرَم‌اند * گفت ، غلط کردی ، که بندگانِ دِرَمَند * چه فایده که چون ابرِ آذارند و بر کس نمی-بارند و چشمهٔ آفتابند و بر کس نمی-تابند و بر مرکبِ استطاعت سوارند و نمی-رانند و قدمی بهرِ خدا ننهند و دِرَمی بی‌منّت ندهند * مالی بمشقّت فراهم آرند و بمحنت نگاه دارند و بحسرت بگذارند ، چنانکه بزرگان گفته اند ، سیمِ بخیل وقتی از خاك بر-آید که بخیل بخاك در-آید * بیت *

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد ،
دِگر کس آید و بی رنج و سعی بر-دارد *

گفتمش ، بر بُخلِ خداوندانِ نعمت وقوف نیافتهٔ اِلّا بعلّتِ گدائی ، وگر نه ، هر که طمع یکسو نهاده ، کریم و بخیلش یکی نماید * مِحَك داند که زر چیست و گدا داند که مُمسِک کیست * گفتا ، بتجربتِ آن همی-گویم ، که متعلقان بر در بدارند و شدیدان بر-گمارند تا بارِ

عزیزان ندهند و دست بر سینهٔ صاحب-تمیزان نهند و گویند اینجا کس نیست ، و بحقیقت راست گویند * بیت *

آن را ، که عقل و هِمّت و تدبیر و راي نیست ۲
خوش گفت پرده-دار ، که کس در سرای نیست *

گفتم ، بعلّتِ آنکه از دستِ متوقّعان بجان آمده‌اند و از رُقعهٔ گدایان بفغان * مُحالِ عقلست ، که ، اگر ریگِ بیابان دُرّ شَوَد ۲ چشمِ گدایان پر شود * بیت *

دیدهٔ اهلِ طمع بنِعمتِ دنیا
پُر نَشَوَد ، همچنان که چاه بشَبنَم *

هرکجا سختي-کشیدهٔ و تلخي-چشیدهٔ بیني خود را بشَرَه در کارهای مَخُوف اندازد و از تَوابِعِ او نپرهیزد و از عَقوبتِ آن نَهراسد و حلال از حرام نشناسد * قطعه *

سگی را گر کلوخی بر سر آید ۲
زشادي برجَهَد ، کین استخوانست *
وگر نَعشی دو کس بر دوش گیرند ۲
لئیمُ-الطبْع پندارد ، که خوانست *

اما صاحب-دنیا بعینِ عنایتِ حق ملحوظست و بحلال از حرام

محفوظ * من همانا ، که تقریرِ این سخن بکردم و دلیل و برهان بیاوردم ،
اکنون اِنْصاف از تو توقّع دارم * هرگز دیدهٔ دستِ دغائی بر کِتْفِ
بسته یا بعِلّتِ بی‌نوائي در زندان نشسته یا پردهٔ معصومي
دریده یا کفّی از مِعْصَم بریده ، الّا بعلتِ درویشي ؟ شیرمردان را
بحکمِ ضرورت در نَقبها گرفته اند و کَعْبها سُفته ، و محتملست که یکی
از درویشان را نفْس امّاره مُطالَبه کند ، چون قوّتِ اِحصانش نباشد ،
بَعِصْیان مبتلا گردد ، که بطن و فرج توامانند ، یعنی دو فرزندان اند
از یك شکم ، ما‌دام که این یکی برجاست آن دیگری برپاست *
شنیدم که درویشی را با حَدَثی بر خُبْثی بگرفتند ، با آن که شرمساري
برد سزای سنگساري شد * گفت ، اي مسلمانان ، قوّت ندارم که زن کنم
و طاقت ندارم که صبر کنم ، " لا رَهْبانِیَّةَ فِي الاِسْلامِ " * و از جُملهٔ مَواجِبِ
سُکون و جَمْعِیّتِ درون که توانگران راست یکی آن که هر شب صَنَمی
در بر گیرند و هر روز جواني از سر ، صَنَمی که صبحِ تابان را دست
از صَباحتِ او بردل و سرو خرامان را پای از خجالتِ او در گل *

بیت * بخونِ عزیزان فرو‌بُرده چنگ
سرِانگشتها کرده عُنّاب‌رنگ *

مُحالست که با حُسنِ طلعتِ او گردِ مَناهي گردد ویا رایِ تباهي زند *

بیت * دلی ، که حُورِ بهشتي ربود و یغما کرد ،
کَي اِلتفات کند بر بتُانِ یغمائي ؟

شعر * مَن كانَ بَيْنَ يَدَيْه ، ما اشتهي ، رُطَبُ ،
يُغْنِيهِ ذَالِكَ عَن رَجْمِ العناقيد *

اغلب تهي-دستان دامنِ عِصْمَت بمعصيت آلایند و گُرُسنگان نانِ مردم ربایند * بیت *

چون سگِ دَرّنده گوشت یافت نپرسد ،
کین شُتُرِ صالحست یا خرِ دَجّال *

مستوران بعِلّتِ مفلسي درعَيْنِ فساد افتاده اند و عِرضِ گرامي در زِشت-نامي برباد داده * بیت *

با گرسنگي قوّتِ پرهیز نماند * اِفلاس عِنان از کَفِ تقویٰ بستاند *

حاتم طائي ، که بیابان-نشین بود ، اگرشهري بودی ، ازجوشِ گدایان بیچاره شدی و جامه بروي پاره گردندی ، چنانکه آمده است *

بیت * درمن مَنگَر تا دگران چشم ندارند
کز دستِ گدایان نتوان کَرد ثوابی *

گفتا ، نه ، که من برحالِ ایشان رحمت میبرم * گفتم ، نه ، که برمالِ ایشان حَسْرَت میخوري * ما درین گفتار و هردو بهم گرفتار ، هر بَیذقي

که براندی من بدفعِ آن کوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بَفِرزین بپوشیدمی تا نقدِ کیسهٔ هِمّت در-باخت و تیرِ جُعْبهٔ حُجّت همه بینداخت * قطعه *

هان ، تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح !
کو را جز آن مُبالغهٔ مُستعار نیست *
دین وَرْز و مَعْرِفَت ! که سخن-دانِ سجع-گوی
بر درسِلاح دارد و کس در حصار نیست *

دلیلش نماند ، ذلیلش کردم ، دستِ تعدي دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز * و سُنّتِ جاهلانست ، که چون بدلیل از خَصْم فرو-مانند ، سلسهٔ خصومت بجنبانند ، چون آذرِ بُت-تراش که بحُجّت با پسر بر-نیامد بجنگش بر-خاست که لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ * دُشنامَم داد ، سَقَطش گفتم * گریبانم درید ، زنخدانش شکستم * قطعه *

او بر من و من در و فتاده ، خلق از پیِ ما دوان و خندان ،
انگشتِ تعجُّبِ جهانی از گفت و شنودِ ما بدندان *

القِصّه مُرافعهٔ این سخن بقاضي بردیم و بحکومتِ عدل راضي شدیم ، تا حاکِمِ مسلمانان مَصْلَحَتی بجوید و میانِ توانگران و درویشان فرقی بگوید * قاضي چون حِیلت ما بدید و مَنطِقِ ما شنید سربگریبان

تفکّر فرو-برد و پس از تأمّلِ بسیار سر بر-آورد و گفت ، ای آن ، که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جَفا روا-داشتی ، بدان ، که هرجا که گلست خارست و با خمر خمار و بر سرِ گنج مار و آنجا که دُرِّ شهوارست نَهنگِ مردم-خوار ، لذّتِ عَیْشِ دنیا را لَدْغهٔ اجل در پسست و نعیمِ بِهِشت را دیوِ مکاره در پیش * بیت *

جَوْرِ دشمن ، چه کند ، گر نکَشد طالبِ دوست ،
گنج و مار و گل وخار و غم و شادی بَهَمَند *

نظر نکنی در بوستان که بیدِ مشکست و چوبِ خشك ؟ همچنین در زمرهٔ توانگران شاکرند و کَفور و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضَجور *

بیت * اگر ژاله هر قطرهٔ دُرّ شدی ،
چو خر-مهره بازارها پُر شدی *

مقرّبانِ حضرتِ حق جَلَّ وَ عَلا توانگرانند درویش-سیرت و درویشانند توانگر-هِمَّت * مِهینِ توانگران آنست که غم درویشان خورد ، و بِهینِ درویشان آن که کَمِّ توانگران نگیرد * و مَن یَتَوَکَّل علی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ *

پس روی عتاب از من بدرویش آورد و گفت ، ای که گفتی توانگران مشتغل اند بَمَناهی و مستِ ملاهی ! نَعَم ، طائفهٔ هستند بدین صِفّت که بیان کردی ، قاصرِ هِمّت و کافرِ نعمت که ببرند

و بنهند و بخورند و ندهند * اگر باران نبارد و یا طوفان جهان را بر‌دارد ؛ بَاعتمادِ مُکنتِ خود از مِحنتِ درویش نَپُرسند و از خدای تعالی نترسند و گویند ، بیت *

گر از نیستي دیگری شد هلاك ؛ مرا هست ، بَط را ز طوفان چه باك ؟

ایضا * دونان چو گِلیمِ خویش بیرون بُردند ؛
گویند چه غم ، گر همه عالَم مردند ؟

قومی برین نَمَط که شنیدي ، و طائفهٔ که خوانِ نِعَم نهاده و صلای کَرَم در داده و میان بخدمت بسته و آبرو بتواضع کشاده * طالبِ نامند و مَغْفِرَت و صاحبِ دُنیا و آخرت ، چون بندگانِ حضرتِ پادشاهِ عالِم عادِل مؤید و مَنصور مالك اَزِمَّهٔ انام حامي ثُغُورِ اِسلام وارِثِ مُلكِ سُلَیمان اعدَلِ مُلوكِ زمان مظفّرُ الدُّنْیا و الدین ابو بکرِ سَعْد زنگي ، ادامَ اللهُ ایامَهُ و نَصَرَ اَعْلامَهُ * قطعه *

پدر بجای پسر هرگز این کَرَم نکند
که دستِ جُودِ تو با خاندانِ آدم کرد *
خدای خواست که بر عالَمی ببخشاید ؛
بفضلِ خویش ترا پادشاهِ عالَم کرد *

قاضي چون سخن بدین غایت رسانید و از حدِّ قیاسِ مُبالَغت نمود ؛

ما نیز بمقتضای حُکمِ قضا رِضا دادیم و از ماضي در-گذشتیم و بعد از مُحاذا طریقِ مُدارا پیش-گرفتیم و سر بقَدَمِ یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی دادیم و ختمِ سخن برین بود ؛ قطعه *

مکن ز گردشِ گیتي شکایت ؛ اي درویش !
که تیره-بختي ؛ اگر هم برین نسق مردیَ *
توانگرا ؛ چو دل و دست کامرانت هست ؛
بخور ببخش ! که دنیا و آخرت بردي *

۲۱ حکایت * اعَرابي را دیدم ؛ در حلقهٔ جوهریانِ بَصْره حکایت می-کرد ؛ که وقتی در بیابانی راه گم-کرده بودم و از زاد با من چیزی نمانده ؛ دل بر هَلاك نهادم * نا گاه کیسهٔ یافتم پُر از مروارید * که هر-گز آن ذوق و شادي فراموش نکنم که پنداشتم که گندم بِریانست یا رزت ؛ و از آن تلختر بر خود نیافتم چون معلوم کردم که مرواریدست * قطعه *

در بیابانِ خشک و ریگِ روان
تشنه را در دهان چه دُرّ چه صَدَف *
مردِ بی-توشه کوفتاده از پای
در کمَر-بندِ او چه زر چه خزف ؟

۲۲ حکایت * همچنین در قاعِ بَسیط مُسافری راه گم-کرده و قُوَّت و قُوتش بآخر آمده دِرَمی چند بر میان داشت * بسیار بگردید و راه بجای نبرد و بسختي هَلاك شد * طائفه برسیدند دِرَمها را پیشِ رویش نهاده دیدند و بر خاك نَبِشته ؛ قطعه *

گر همه زَرِ جَعْفَرِي دارد ؛ مردِ بی-توشه بر-نگیرد کام *
در بیابان فقیرِ گرسنه را شلغم پخته بِهْ زِ نقرهٔ خام *

۲۳ حکایت * هر-گز از جورِ زمان نناليده بودم و از گردشِ آسمان روی در-هم نکشیده ؛ مگر وقتی که پایَم برهنه بود و اِسْتِطاعتِ پای-پوشي نداشتم * بجامعِ کوفه در-آمدم دلتنگ ؛ یکی را دیدم که پای نداشت ؛ شکرِ نعمتِ حق بجای آوردم و بر بی-کفْشي صبر کردم * قطعه *

مرغِ بریان بچشمِ مردمِ سیر کمتراز برگِ ترّه بر خوانست ؛
و آن که را دستگاه و قُوّت نیست ؛ شلغمِ پُخته مرغِ بریانست *

۲۴ حکایت * یکی از مُلوك با تنی چند از خاصان در شِکار-گاهی بزمستان از شهر دور افتاد * تا شب در-آمد ؛ از دور دهی دیدند ویران و خانهٔ دِهقانی درآن * مَلِك گفت ؛ شب آنجا رویم تا زحمتِ سرما کمتر باشد * یکی از وزرا گفت ؛ لایِق قدرِ بلندِ پادشاه نباشد

بخانهٔ دهقانی رکیک اِلتِجا کردن ، همین جای خیمه زنیم و آتِش بر‌فروزیم * دِهقان را خبر شد ، ما‌حَضَری ترتیب داد و پیشِ مَلِك حاضر آورد و زمینِ خدمت ببوسید و گفت ، قدرِ بَلندِ سُلطان بنزول کردن در خانهٔ دهقان نازل نشدی ولیکن نخواستند تا قدرِ دهقان بلند شَوَد * مَلِك را سخنِ او خوش آمد و شبانگاه بمَنزِلِ او نزول کرد * دهقان خدمتِ پسندیده کرد * بامداد مَلِك باو خِلعت و نِعمت داد * شنیدم که قَدَمی چند در رِکابِ سُلطان میرفت و میگفت ،

قطعه * زقدر و شَوکتِ سُلطان نگشت چیزی کَم ،
ز اِلتفات بَمهمانِ سرای دِهقانی ،
کُلاهِ گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید
که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی *

۲۵ حکایت * بازَرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شُتُر‌بار داشت و چهل بندهٔ خدمتگار * شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد و همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن ، که فلان انبارم بترکستانست و فلان بِضاعت بهندوستان و این قَبالهٔ فلان زمینست وفلان مال را فلان کس ضمین * گاه گفتی که خاطرِ اِسْکَنْدَرِیه دارم که هوایش خوشست و باز گفتی ، نی ، دریای مغرب مُشَوّشِ است * سعدیا ، سفر

دیگر در پیش است * اگر آن کرده شود بقیّتِ عُمر بگوشه بنشینم * گفتم کدام سفر است ؟ گفت ، گوگردِ پارسي بچین خواهم بردن که شنیدم قیمتِ عَظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چیني بَرُوم بَرَم و دیبای رومي بهند و فولادِ هندي بَحَلَب وآبگینهٔ حلبي بیَمَن و بُردِ یَماني بپارس ، از آن پس ترک کنم و بدکانی نشینم * چندانی ازین مالیخولیا فرو-گفت که بیش طاقتِ گفتنش نماند ، گفت ، ای سعدي ، تو هم سخنی بگوی از آنها که دیدي و شنیدي * گفتم ، نظم *

آن شنیدستي که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از سُتُور ،
گفت ، چشمِ تنگِ دنیا-دار را یا قَناعت پر کُنَد یا خاكِ گور *

۲۴ حکایت * مالداری را شنیدم که بَبُخل چنان معروف بود که حاتم طائي بکرم * ظاهرِ حالش بنعمتِ دنیا آراسته ، و خِسّتِ نَفْس درِ نهادش همچنان متمکّن تا بجائی که نانی را بجانی از دست ندادی و گربهٔ ابو-هُرَیْرَه را بلُقمهٔ ننواختی و سگِ اصحابِ کَهْف را استخوانی نینداختی ، في-الجُمله کسی خانهٔ او را ندیدی دَر کُشاده و سُفرهٔ او را سر کُشاده * بیت *

درویش بجُز بوی طعامش نشمیدی ،
مرغ از پسِ نان خوردنِ او ریزه نچیدی *

شنیدم که بدریای مَغرِب راهِ مِصر بر-گرفته بود و خیالِ فرعونی در سر کرده * بادی مُخالف گِردِ کَشتي بر-آمد و دریا در جوش آمد * حتیٰ اذا اَدرَکَهُ الغَرَقُ * بیت *

با طبعِ ملولت ، چه کند دل ، که نسازد ؟
شرطه همه وقتی نبود لائقِ کشتي *

دست دعا بر-آورد و فریادِ بی-فائده کردن گرفت ، وَ اِذا رَکِبُوا في الفُلکِ دَعَوُا اللهَ مُخلِصِینَ لَهُ الدینَ * بیت *

دستِ تضرّع ، چه سود بندهٔ مُحتاج را ؟
وقتِ دُعا بر خدا گاهِ کرم در بغل *

قطعه * از زر و سیم راحتی برسان ، خویشتن هم تَمتّعی بر-گیر *
و آنگه این خانه از تو خواهد ماند ؟ خشتی از سیم و خشتی از زر گیر *

آورده اند که در مِصر اقاربِ درویش داشت * بعد از هَلاکِ او ببقیّتِ مالِ او توانگر شدند و جامهای کهنه بمرگِ او بدریدند * هم درآن هفته یکی را دیدم از ایشان بر باد-پائی روان و غلامی در پَیِ دوان * با خود گفتم * قطعه *

وه ، که گر مُرده باز-گردیدی بمیانِ قبیله و پیوند ؟
ردِّ میراث سختتر بودی وارِثانرا ز مرگِ خویشاوند *

بسابقهٔ معرفتی که در میانِ ما بود آستینش گرفتم و گفتم ؛ بیت *

بخور ای نیک-سیرتِ سَرَه مرد ؛
کان نگون-بخت گِرد کرد و نخورد *

۲۵ حکایت * صَیّادی ضعیف را ماهیی قَوِی در دام افتاد * طاقتِ ضبطِ آن نداشت ؛ ماهی بَرُو غالب آمد و دام از دستش در-ربود و برفت * متحیّر شد و گفت ؛ قطعه ؛

شد غلامی که آبِ جو آرد ؛ آب جو آمد و غلام ببرد *
دام هر بار ماهی آوردی ؛ ماهی این بار رفت و دام ببرد *

دیگر صیّادان دریغ خوردند و مَلامتش کردند، که چنین صیدی در دامَت افتاد و نتوانستی نگاه داشتن * گفت ؛ ای برادران، چه توان کرد، مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود و حُکَما گفته اند * صیّادِ بی-روزی در دِجله ماهی نگیرد ؛ و ماهیِ بی-اجل در خشکی نمیرد * بیت *

صیّاد نه هر بار شکاری بِبَرَد، افتد که یکی روز پلنگش بدرد

۲۶ حکایت * دست-و-پا-بریدهٔ هزار-پائی را بکشت * صاحب-دلی بَرُو بگذشت و گفت ؛ سُبْحانَ الله ؛ آنکه با هزار پای که داشت چون اجلش فرا-رسید از بی-دست-و-پای جان نبرد *

مثنوي * چو آید ز پس دشمنِ جان-ستان ، بِبَنْدَد اجل پای مردِ دوان *

در آن دم که دشمن پیاپَي رسید ، کمانِ کَیانِي نباید کشید *

۲۷ حکایت * درویشی را شَنیدم که در غاری نشسته بود و دَر بروی جهانیان بسته و سلاطین و مُلوک را در چشمِ او شَوْکت نمانده * قطعه *

هر که بر خود دَرِسُؤال کشاد ، تا بمیرد نیازمند بُوَد *

آز بگذار و پادشاهي کن ! گردنِ بی-طمع بلند بُوَد *

یکی از مُلوکِ آن طَرَف اِشارت کرد ، که توقُّع بکَرَم و اخلاقِ بزرگان آنست ، که بنان و نمك با ما مُوافَقَت کنند * شیخ رِضا داد بحُکمِ آنکه اِجابتِ دَعوَت سُنّت است * دیگر روز مَلِک بعُذرِ قُدومش رفت * عابد بر-جَست و سر او را در کنار گرفت و ثنا گفت * چون مَلِك رفت ، یکی از اصحاب پُرسید ، که چندین مُلاطَفه ، که تو امروز با مَلِك کردي ، خِلافِ عادت بود * گفت ، نشنودهٔ ؟ بیت *

هر کرا بر سماط بنشستي ، واجب آمد بخدمتش بر-خاست * مثنوي *

گوش تواند که همه عمرِ وَي نَشنَوَد آواز دف وُ چنگ و نَیْ ۱
دیدهٔ شکیبد ز تماشای باغ ۱ بی گُل و نَسْرِین بسر آرد دَماغ ۱
گر نبُوَد بالشِ آگندهٔ-پر ۲ خواب توان کرد حَجَر زیرِ سر ۱
ور نبود دلبر همخوابه پیش ۲ دستْتُوان کرد در آغوشِ خویش ۱
وین شکمِ بی-هنرِ پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ *

۲۸ حکایت (۱) * دزدی گدای را گفت ۱ شرم نداري که از براي جوی سیم دست پیشِ هر لئیم دراز میکني؟ گفت ۱ بیت *

دستِ دراز از پيِ یک حبّه سیم بِهْ که ببُرّند بدانگی دو نیم *

(۱) This story is omitted in ’Álamgyr’s Copy.

باب چهارم

در فوائدِ خاموشي

---

۱ حکایت * یکی را از دوستان گفتم ، که اِمتِناعِ سخن گفتنم بعلّتِ آن اختیار آمده است ، که غالب اوقات در سخن نیك و بد اِتِفاق می-اوفتد و دیدهٔ دشمن جز بربدي نمی-افتد * گفت ، دشمن آن بِهْ که نیکي نبیند * بیت *

هنر بچشمِ عَداوت بزرگتر عیبی است *

گُلست ، سعدي ! و در چشمِ دشمنان خارست *

ایضًا * نورِ گیتي-فُروز چشمهٔ هُور زِشت باشد بچشمِ موشكِ کور *

۲ حکایت * جوانی خردمند از فُنونِ فضایل حَظّی وافر داشت و طبعی ناقد * چندان که در محافِلِ دانشمندان نشستی ، زبان

از گفتن به بستی * باری پدر گفتش ، تو نیز از آنچه دانی ، چرا نگوئی؟
گفت ، ترسم که از آنچه ندانم پرسند ، شرمسار گردم * بیت *
نگفته ندارد کسی با تو کار ، ولی چون بگفتی دلیلش بیار *

قطعه * آن شنیدی ، که صوفیی میکوفت
زیرِ نعلینِ خویش میخی چند ،
آستینش گرفت سرهنگی ،
که بیا نعل بر ستورم بند *

۳ حکایت * جالینوسِ حکیم ابلهی را دید ، دست در گریبانِ
دانشمندی زده بود و بی-حُرمتي میکرد * گفت ، اگر این دانا بودی ،
کارِ او با نا-دان بدانجا نرسیدی ، که گفته‌اند ، مثنوي *
دو عاقل را نباشد کین و پیکار ، نه دانائی ستیزد با سبکسار *
اگر نا-دان بوَحشت سخت گوید ، خردمندش بنرمي دل بجوید *
دو صاحب-دل نگه دارند موئی ، همیدون سر-کش و آزرم-جوئی *
وگر از هردو جانب جاهلانند ، اگر زنجیر باشد ، بگسلانند *
یکی را زِشت-خوئی داد دشنام ، تحمل‌کرد وگفت ، اي نیلک-فرجام ،
بَتر زآنم‌که‌خواهي گفت "آني" ، که‌دانم ، عیبِ من ، چون من ، ندانی *

۴ حکایت * در عقدِ بیعِ سرائی متردّد بودم * جهودی گفت ،

بِخَر که من از کدخدایانِ قدیم این محلّتم ۲ وصفِ این خانه از من پرس ۱ که عیبی ندارد * گفتم ۱ بجز آن که تو اش همسایهٔ * قطعه *

خانهٔ را که چون تو همسایه ئست ۱ یك دِرَم سیمِ کم-عیار ارزد ۱
لیک امیدوار باید بود ۱ که پس از مرگِ تو هزار ارزد *

۵ حکایت * خطیبی کَرِیهُ-الصَّوت خود را خوش-آواز پنداشتی وفریادِ بی-هوده بر-داشتی * گفتي نَعِیقُ غُرابِ البَیْنِ در پردهٔ الحانِ اوست یا آیهٔ "اِنَّ اَنکَرُ الاَصْواتِ لَصَوْتُ الحَمیرِ" در شانِ او * مردمِ قَرْیَه بَعِلّتِ جاهی ۱ که داشت ۲ بلیّتش همیکشیدند و اذِیّتش مَصلحت نمی-دیدند تا یکی از خُطَباء آن اِقلیم ۱ که با او عَداوت نهاني داشت ۲ روزی بپرسِش آمده بودش ۱ گفت ترا خوابی دیده‌ام * گفت ۱ خیر چگونه ؟ گفت ۱ چنان دیدم که آوازِ خوش داشتي و مردم از انفاسِ تو در راحت بودند * خطیب لختی اندیشید و گفت ۱ مُبارك خوابیست ۱ که مرا بر عَیبِ من واقف گردانیدي * معلوم شد که آوازِ نا-خوش دارم و مردم از من در رنجند * عهد کردم که پس ازین خُطبهٔ نخوانم * قطعه *

از صُحْبَتِ دوستان بِرَنْجَم ۱ کَاَخْلاقِ بَدَم حَسَن نُمایند ۱
عَیْبَم هُنَر و کَمال بینَنْد ۱ خارم گُل و یاسَمَن نُمایَنْد *

۶ حکایت * یکی در مَسجِدِ سَنجار بانگِ نماز گفتی بآوازی که مستمعان را نَفرت آمدی * و امیرِ آن مسجد مردی خوش-سیرت بود، نخواستش که دل آزرده گردد، گفت، اي یار، این مسجد را مُوَذّنانِ قدیمند که هریکی را پنج دینار مرسوم مقرّر داشته‌ام، اکنون ترا ده دینار میدهم، تا جای دیگر بروي * برین اِتّفاق اُفتاد و برفت * بعد از مُدّتی در گذری پیشِ امیر باز-آمد و گفت، بر من حَیْف کردي، که ازآن مقامم بده دینار براندي * آنجا که اکنون رفته ام بیست دینارم میدهند تا جای دیگررَوَم، قبول نمی کنم * امیر را خنده آمد و گفت، زینهار، نستاني که زود باشد که به پنجاه دینار راضي گردند * بیت *

به تیشه کس نخراشد زروی خارا گِل
چنان که بانگِ درشتِ تو میخراشد دل *

۷ حکایت * نا-خوش-آوازی ببانگِ بَلند قرآن می-خواند * صاحب-دلی گذر کرد و گفت، ترا مشاهره چند ست ؟ گفت، هیچ * گفت، پس چرا این همه خود را زحمت میدهي ؟ گفت، از براي خدا میخوانم * گفت، از براي خدا که مخوان ! بیت *

گر تو قرآن برین نمط خواني ؛ ببري رونقِ مُسلماني *

٨ حکایت * یکی را از عُلَماء معتبر مُناظره اُفتاد با یکی از مَلاحِده لعنةُ اللهِ علی حِدَه * بحُجَّت با او بر-نیامد * سپر بینداخت و بر-گشت * کسی گفتش ، ترا با چندین عِلم و ادب که داري با بی-دینی بر-نیامدي ؟ گفت ، عِلمِ من قرآن است و حدیث و گفتارِ مَشایخ و او بدینها مُعتقِد نیست * مرا شنیدن کفرِ او بچه کار آید ؟ بیت *

آن کس ، که بقرآن و خبر زو نرهي ،
آنست جوابش ، که جوابش نَدِهي *

٩ حکایت * سَحبانِ وائل را در فَصاحت بی-نظیر نهاده اند بحکم آنکه برسرِ جمع سالی سخن گفتی و لفظی مکرر نکردی ، و اگر همان سخن اِتفاق اُفتادی ، بعبارتی دیگر بگفتی ، و از جملهٔ آدابِ نُدَماءِ حضرتِ بادشاهان یکی اینست * مثنوي *

سخن گرچه دلبند و شیرین بُوَد سزاوارِ تَصدیق و تَحسین بُوَد ،
چو باری بگفتي مگو باز ، پس ، که حلوا چو یکبار خوردند و بس *

١٠ حکایت * یکی را از حُکَما شنیدم ، که میگفت ، هرگز-کسی بجَهْلِ خویش اِقرار نکرده است ، مگر آن کس ، که ، چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته ، سخن آغاز کند * مثنوي *

سخن را سرست اي خردمند و بُن ، میاور سخن درمیانِ سخُن *
خداوندِ تدبیر و فَرهَنگ و هوش نگوید سخن تا نه‌بیند خَموش *

۱۱ حکایت * تنی چند از نزدیکانِ سُلطان مَحمود حَسَنِ میمندي را گفتند ، که سلطان امروز چه گفت ترا درفلان مَصلحت ؟ گفت ، بر شما هم پوشیده نباشد * گفتند ، آنچه با تو گوید که ظهیرِ سریرِ سَلطَنَتي و مُشیرِ تدبیرِ مَملُکت بامثالِ ما گفتن روا-ندارد * گفت ، باعتمادِ آن که داند که با کسی نگویم ، پس چرا همی-پرسید ؟

بیت * نه هرسخن که بر-آید بگوید اهلِ شناخت *
بَسِرّ شاه سَرِ خویش در نشاید باخت *

۱۲ حکایت * یکی از شُعَرا پیشِ امیرِ دُزدان رفت و ثنا بگفت * فرمود تا جامه ازو بدر کردند * سگان در قفا افتادند * خواست تا سنگی بر-دارد * زمین یخ گرفته بود ۲ عاجز شد * گفت ، این چه حرامزاده مردمانند که سگ را کشاده و سنگ را بسته * امیر ازغرفه می-دید ، بشنید ، بخندید وگفت ، اي حکیم چیزی بخواه ! گفت ، جامهٔ خود می-خواهم ، اگر انعام فرمائي * مصراع *

رَضِینا مِنْ نَوالِكَ بِالرَحیلِ * بیت *

اُمیدوار بود آدمي بخَیْرِ کسان ، مرا بخَیرِ تو اُمید نیست ۲ بد مرسان !

سالارِ دُزدان را برو رحمت آمد جامه بفرمود و قباء پوستینی بران مَزید کرد و دِرَمی چند بداد *

۱۳ حکایت * مُنَجِّمی بخانه در-آمد ، یکی مردِ بیگانه دید با زنِ او بهم نشسته * دشنام داد و سَقَط گفت ، فتنه و آشوب برخاست * صاحب-دلی برین حال واقف شد و گفت * بیت *

تو براوجِ فلك چه داني ، چیست ؟
چون نداني كه در سرای تو کیست *

۱۴ حکایت(۱) * بازرگانی را هزار دینار خَسارت اُفتاد ، پسر را گفت ، نباید که با کسی این سخن در میان نهي * گفت ، اي پدر فرمانِ تراست ، نگویم ، ولیکن باید که مرا بر فائدهٔ این مطّلع گرداني که مصلحت در نهان داشتن چیست ؟ گفت ، تا مصیبت دو نشود ، یکی نقصانِ مایه و دُوُم شَماتتِ همسایه * بیت *

مگو اندُهِ خویش با دشمنان که " لا حَوْل " گویند شادي کُنان *

(۱) This story is not in 'Álamgyr's copy.

باب پنجم

در عِشق و جوانی

---

۱ حکایت * حَسَنِ میمندی را گفتند ، که سُلطانِ مَحمود چندین بندهٔ صاحب-جَمال دارد ، که هر یک بدیعِ جهانی اند، * چه گونه ، است که با هیچ کدام آن مَیْلِ خاطِر ندارد ، که با ایاز با وُجودِ آنکه زیاده حُسن ندارد * گفت ، نشنیدهٔ که هرچه در دل آید ؛ در دیده نکو نماید * قطعه *

کسی بدیدهٔ اِنکار گر نگاه کند ؛
نشان صورتِ یوسُف دهد بنا-خوبی *
وگر بچشمِ اِرادت نظر کُنی در دیو ؛
فرشته ات بنماید بچشم و کَرّوبی * مثنوی *

هر که سُلطان مُریدِ او باشد ، گر همه بد بوَد ۲ نکو باشد ،
و آن که را پادشه بیندازد ، کسش از خَیل-خانه ننوازد *

۲ حکایت (۱) * گویند ، خواجهٔ را بندهٔ نادر-الحُسن بود * با وَي بسبیلِ مَوَدّت و دیانت نظری داشت * با یکی از دوستان گفت ، دِریغ ، این بندهٔ من ۲ با حُسنِ شَمائلی که دارد ۲ اگر زبان-دراز و بی-ادب نبودی ۲ چه خوش بودی ! گفت ، اي برادر ، چون اِقرارِ دوستي کردي ۲ توقُّعِ خدمت مدار ، که چون عاشِقي و مَعشوقي درمیان آمد ۲ مالکي و مَملوکي بر-خاست * قطعه *

خواجه با بندهٔ پري-رخسار چون در-آید ببازي و خنده ۲
چه عجب ، گرچو خواجه حکم کند ؟ وین کَشَد بارِ ناز چون بنده *

بیت * غُلام آب-کش باید و خشت-زن ،
بود بندهٔ نازنین مُشت-زن *

۳ حکایت * پارسائی را دیدم بمَحَبّتِ شَخصی گرفتار آمده و رازش از پرده بیرون فتاده * چندان که غَرامت و ملامت کشیدی ۲ ترکِ اِتِّصالِ او نکردی و گُفتی ، قطعه *

کوته نَکُنَم ز دامَنَت دَست ور خود بزَني بتیغ تیزم *

(۱) This story is omitted in 'Álamgyr's copy.

غیراز تُو مَلاذ و مَلْجا ام نیست ، هَم در تُو گُریزَم ، اَر گُریزَم *

باری مَلامَتش کَردَم و گُفتم ، که عَقْلِ نَفیسَت را چه شُد که نَفْسِ خَسیست برو غالِب آمد ؟ زمانی بتفکّر فرو-رفت و گفت * قطعه *

هرکجا سلطانِ عشق آمد ، نماند قُوّتِ بازوی تقوی را محل *

پاك-دامن چون زِیَد بیچارهٔ اُوفتاده تا گریبان در وحل ؟

۴ حکایت * یکی را دل از دست رفته بود و ترکِ جان گفته و مَطمَحِ نَظَرَش جای خطر-ناك و در ورطهٔ هَلاك ، نه لُقمهٔ که متصوّر شدی که بکام آید و یا مرغی که بدام اُفتد * بیت

چو درچشمِ شاهد نیاید زرت ، زر و خاك یکسان نماید برت *

یاران بطریقِ نصیحتش گفتند ، که ازین خیالِ مُحال تجنُّب کُن ، که خلقی هم بدین هَوَس که تو داري اسیرند و پای در زنجیر * بنالید و گفت ، قطعه *

دوستان ،گو ، نصیحتم مکنید ، که مرا دیده بر اِرادتِ اُوست *

جنگ-جویان بزورِ پنجه و کَتف دشمنان را کُشَند و خوبان دوست *

شرطِ مَوَدّت نباشد باندیشهٔ جان دل از مِهرِ جانان بر-داشتن * مثنوي *

تو که در بندِ خویشتن باشي ، عِشق بازی دروغ-زن باشي *

گر نیابی بدوست ره بُردن ۲ شرطِ عَقلست در طَلب مُردن *

بیت * گر دست دِهَد که آستینش گیرم ۱
ور نه بِرَوَم بر آستانش میرم *

متعلّقان را که نَظَر درکارِ او بود و شفقت بروزگارِ او ۱ پندش دادند و بندش نهادند ۱ سودی نکرد * بیت *

پند ارچه هزار سودمند ست ۲ چون عِشق آمد ۲ چه جای پندست ؟

ایضاً * دردا ۱ که طبیب صَبر میفرماید ۱
وین نفسِ حریص را شَکر می-باید * مثنوي *

آن شَنیدي که شاهدی بنهُفت با دل-از-دست-رفتهٔ می-گفت ۱
تا تُرا قَدرِ خویشتن باشد ۱ پیشِ چشمت چه قدرِ من باشد ؟

آورده اند که مر آن پادشاه-زاده را ۱ که مَطمحِ نظرِ او بود ۲ خبر کردند ۱ که جوانی برسرِ این کوی مُداوَمت میکند خوش-طبع و شیرین-زبان ۱ سخنانِ غریب و نُکتهای لطیف ازوَي میشنوند ۱ چنین مینماید که شوری درسر دارد و دل آشفته است * پسر دانست که دل آویختهٔ اوست واین گردِ بَلا انگیختهٔ او ۱ مَرکَب بجانبِ او راند * چون دید که بنزدیكِ او می-آید بگریست و گفت * بیت *

آنکس که مرا بکُشت باز-آمد پیش ؛
مانا ؛ که دِلَش بسوخت بر کُشتهٔ خویش *

چندان که مُلاطَفت کرد و پُرسید ؛ که از کُجائي ؟ و چه نام داري ؟ و چه صنعت داني ؟ مِسْکین در قَعْرِ مَحَبّت چنان مُسْتغرق بود که مَجالِ دم-زدن نداشت و لطیفان گفته اند ؛ شعر ؛

اگر خود هفت سُبْع از بر بخواني ؛ چو آشُفتي اَلِف بی تی نداني *

گُفتش ؛ چرا با من سخن نگوئي که از حلقهٔ درویشانم ؛ بلکه حلقه-بگوشِ ایشانم * آنگهْ بقُوَّتِ اِستیناسِ مَحبوب از میانِ تلاطُمِ امواجِ مَحَبّت سر بر-آوَرْد و گفت ؛ بیت *

عجبست با وُجودت که وجودِ من بماند ؛
تو بگُفتن اندر آئي و مرا سخَن بماند *

این بگفت و نَعْرهٔ بزد و جان بحقّ تسلیم کرد * بیت *

عَجَب از کُشته نباشد بدَرِ خیمهٔ دوست ؛
عجب از زِنده که چون جان بدر آورد سلیم *

۵ حکایت * یکی از مُتعلّمان کَمال بَهْجتی داشت و طِیب لَهْجتی و مُعلّمِ را ازآنجا که حِسِّ بشریّتست با حُسنِ بَشَرهٔ او مَیل تمام بود ؛ تا حدّی که غالِبِ اَوْقاتش درین بودی که گفتی ؛ قطعه ؛

نه آنچنان بتو مَشغولم ، اي بِهشْتي-روی ،
که یادِ خویشتنم در ضمیر می-آید *
ز دیدنت نتوانم که دیده بر-بندم ،
وگر مقابله بینم که تیر می-آید *

باری پسر گُفتَش ، آنچنان که درآدابِ دَرْسِ من نَظَر می-فرمائي ؛ در آدابِ نفْسِ من نیز تامّل فرمای ، تا اگر درآخلاقِ من نا-پسندی باشد بر آن مطّلع گردان تا بدَفْعِ آن بکوشم * گفت ، این از دیگری پرس ، که آن نظر که با تو مَراست جز هنر نمی-بینم * قطعه *

چشمِ بد-اندیش که بر-کَنْده باد ! عَیْب نماید هُنرش در نَظَر ،
ور هُنری داري و هفتاد عیب ؛ دوست نبیند بجز آن یک هُنَر *

۶ حکایت * شبی یاد دارم که یارِ عزیزم از در در-آمد ، چنان بی-خود از جای بر-جَسْتم که چراغم بآستین کُشته شد * شعر *

سَرىٰ طَیْفُ مَن یَجْلُو بِطَلْعَتِهِ الدُجىٰ
خَیالاً یُرافقُني عَلىٰ اللَّیْلِ هادِیاً *
اتاني الذي اهواهُ في عَکْسِ الدُجىٰ
فَقُلْتُ لَهُ اَهْلاً و سَهْلاً و مَرْحَبا *

شِگِفت آمد از بختم ، که این دَولت از کجا *

پس بنشست و عتاب آغاز نهاد که چرا در حال که مرا دیدي چراغ بکشتي ؟ گفتم ، گمان بردم که آفتاب بر-آمد و دیگر آنکه ظریفان گفته اند ، قطعه ،

چون گرانی به پیشِ شمع آید ۲ خیزش اندر میانِ جمع بکش ،
ور شکر-خندهٔ ایست شیرین-لب ۲ آستینش بگیر و شمع بکُش *

۷ حکایت * دوستی داشتم و مدّتها ندیده بودم ، روزی مرا پیش-آمد * گفتم ، کجائي که مشتاق بودم * گفت ، مشتاقي بهْ که ملولي * مثنوي *

دیر آمدي اي نگارِ سر-مست ، زودت ندهم زدامنت دست *
معشوقه که دیر دیر بیند آخر بهْ ازآنکه سیر بیند *

شاهد ، که با رفیقان آید ۲ بجفا کردن آمده است ، بحکمِ آنکه از غیرت و مضادّ خالي نباشد * بیت *

اِذا جِئتَنِي في رُفْقَةٍ لِتَزُورَني ، وَ اِن جِئتَ في صُلْحٍ فَأَنْتَ مُحارِبُ *

قطعه * بیک نفس که در-آمیخت یار با اغیار
بسی نماند که غیرت وجودِ من بکُشد *
بخنده گفت ، که من شمعِ جمعم ، اي سعدي ،
مرا ازان چه ، که پروانه خویشتن بکُشد ؟

۸ حکایت * یاد دارم که در ایّامِ جوانی من و دوستی چون دو مغزِ بادام در پوستی صُحبت میداشتم * نا-گاه اِتفاقِ غَیْبت اُفتاد * پس از مُدّتی که باز-آمد ؛ عِتاب ساز کرد و گِله آغاز نهاد ، که درین مُدت قاصدی نفرستادی * گفتم دریغم آمد ، که قاصِد جمالِ تو بیند و من محروم * قطعه *

یارِ دیرینه مرا ، گو ، بزبان تَوبه مَدِه ،
که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن *
رَشکم آید که کسی سِیر نِگَه در تو کند ،
باز-گویم ، که کسی سیر نخواهد بودن *

۹ حکایت * دانشمندی را دیدم بمَحَبّتِ شخصی گرفتار و راضی بگفتار ، جَوْرِ فراوان بُردی و تحمّلِ بی-کران نمودی * باری بطریقِ نصیحتش گفتم ، میدانم که تُرا در محبّتِ این مَنظور عِلّتی نیست ، و بِنای این مَوَدّت بر ذِلّتی ؛ لائق قَدرِ عُلماء نباشد خود را متّهم کردن و جورِ بی-اَدبان بردن * گفت ، ای یار ، دستِ عِتاب از دامنِ روزگارم بدار که بارها درین مَصْلحت که تو می-بینی فکر کرده‌ام و اندیشه نموده * صَبْر بر جفا سُهلتر مینماید که صبر ازو * مثنوی *

هرکه دِل پیشِ دلبری دارد ، ریش در دستِ دیگری دارد *
آهوی پالَهَنگ در گردن نتواند بخویشتن رفتن *

و حُکَما گفته‌اند ، بر مُجاهَدهٔ دل نهادن آسانترست که چشم از مُشاهَدهٔ بر-گرفتن * مثنوي *

روزی از دوست ، گفتمش ، زِنهار! چند از آن روز کردم اِستِغفار *
نکند دوست زینهار از دوست ، دل نهادم بر آنچه خاطرِ اوست *
آنکه بی اُو بسر نشاید بُرد ، گر جفائی کند ، ببایدبرد *
گر بلُطفم بنَزدِ خود خوانَد ور بقهرم برانَد ، اُو دانَد *

۱۰ حکایت * یکی از عُلماءِ را پُرسیدند ، که کسی با ماه-روئی در خَلْوَت نشسته و درها بسته و رفیقان خُفته و نَفْس طالب و شَهْوَت غالب ، چنان که عرب گوید ، التَمَرُ یانِعٌ و الناطُورُ غَیْرُ مانِع ، هیچ‌کس باشد که بقُوّتِ بازوی پرهیزگاري بسَلامت ماند؟ گفت ، اگر از ماه-رویان بسلامت ماند از زبان بد-گویان بی مَلامت نمانَد *

بیت * وَ اِن سَلِمَ الانسانُ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ ،
فَمِن سُوءِ ظَنِّ المُدَّعِي لَيْسَ يَسْلَمُ *

بیت * شاید پسِ کارِ خویشتن بنشستن ،
لیکن نتوان زبانِ مردم بستن *

۱۱ حکایت * طوطي‌را با زاغی در قفص کردند * طوطي از قُبحِ مُشاهَدهٔ اُو مُجاهَده می-بُرد ومیگفت ، این چه طلعتِ مکروهست و هَیأتِ مَمْقوت و مَنْظَرِ مَلعون و شَمائلِ نا-مَوْزون ، یا غُرابَ البَیْنِ یالَیْتَ بَیْنِي وَ بَیْنَكَ بُعْدَ المَشْرِقَیْن ! قطعه *

علی الصباح بروی تو هر که بر-خیزد ،
صباحِ روزِ سَلامت بَرُو مَسا باشد *
بد-اختری چو تو ، در صُحبتِ تو بایستی ،
ولی ، چنان که توئي ، در جهان کُجا باشد ؟

عَجَبتر آن که غُراب هم از مُجاوَرتِ طوطي بجان آمده بود و مَلول شده و لا-حَوْل-کنان از گردِشِ گیتي می-نالید و دستِ تغابُن بر یکدیگر همی-مالید و میگفت ، این چه بختِ نگونست و طالعِ دون و ایّامِ بوقلمون لائقِ قَدْرِ من آنستی که با زاغی بر دیوارِ باغی خرامان همی-رفتمی * بیت *

پارسا را بس این قدر زِندان که بُوَد در طَوِیلهٔ رِندان *

تا چه گُنه کردم که روزگارم بعقوبتِ آن در سِلْكِ صُحبتِ چنین ابلهی خود-رایي نا-جِنْس خِیره-روی هرزه-درآی مُبتلا گردانیده است *

قطعه * کس نیاید بپای دیواری ، که بران صورتت نگار کنند *

گر تُرا در بهشت باشد جای ٭ دیگران دوزخ اِختیار کنند *

این مثل بدان آورده‌ام تا بدانی که چندان که دانا را از نادان نَفرتست ٭ نادان را نیز از صُحبتِ دانا وَحْشت است * قطعه *

زاهدی درمیانِ رندان بُود ، زان میان گفت شاهدی بلخی ،
گر مَلولی ز ما ٭ تُرُش مَنْشین ، که تو هم درمیانِ ما تلخی *

جمعی چو گُل و لاله بهم پَیْوَسته
تو هیزمِ خشک درمیان شان رُسته ،
چون بادْ مُخالف و چو سرما نا-خوش
چون برفْ نشسته و چو یخ بر-بسته *

۱۲ حکایت * رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمك خورده و حُقوقِ صُحبت ثابت شده ، آخر بسببِ اندك نفعی آزارِ خاطرِ من روا-داشت و دوستی سپری شد * با این همه از هردو جانب دلبستگی بود بحکم آن که شَنیدم که روزی دو بیت از سخنانِ من در مَجْمَعی می- خواند * قطعه *

نِگارِ من چو در-آید بخندهٔ نمکین ٭
نمك زیاده کند بر جِراحتِ ریشان *
چه بودی ، ار سرِ زُلفش بدستم اُفتادی

چو آستینِ کریمان بدستِ درویشان *

طائفهٔ از دوستان بر لُطفِ این سخن نه که بر حُسنِ سیرتِ خویش گواهي داده بودند و آفرین کرده و او هم دران جُمله مبالغه نموده و بر فَوتِ صُحبتِ دیرین تأسُّف خورده و بگناهِ خویش مُعترِف شده * معلوم کردم که از طَرَفِ او هم رغبتی هست ، این چند بیت نَوِشتم و صُلح کردم ، قطعه *

نه ما را در میان عهدِ وفا بُود ؟ جفا کردي و بد-عهدي نمودي *

بیکبار از جهان دل در تو بستم ، ندانستم که بر-گردي بزودي *

هنوزت گر سرِ صُلحست ؟ باز-آی ، کزان مقبولتر باشي که بودي *

١٣ حکایت * یکی را زنی صاحب-جَمال در-گذشت ، و مادرِ زن پیرِ فرتوت بعلّتِ کابین در خانهٔ او بماند * مرد از مُجاوَرتِ او بجان آمده بود و چارهٔ نداشت * یکی از دوستان پرسیدش که چه گونهٔ در فراقِ یارِ عزیز ؟ گفت ، نا دیدنِ زن بر من چنان دشوار نمی-آید که دیدن مادرِ زن * مثنوي *

گُل بتاراج رفت و خار بماند ، گنج بر-داشتند و مار بماند *

دیده بر تارکِ سِنان دیدن خوشتر از روی دُشمنان دیدن *

واجِبست از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید *

۱۴ حکایت * یاد دارم که در ایّامِ جوانی گذر داشتم بکوئی و نظر داشتم بماه-روئی در تَموزی که حَرورش دهان بخوشانیدی وسَمومش مغزِ استخوان بجوشانیدی * از ضُعفِ بَشَریّت تابِ آفتاب نیاوردم ۱ والتجا بسایهٔ دیواری بردم * مترقّب که کسی حَرارتِ مرا به برف-آبی فرو-نشاند * ناگاه از تاریکیِ دهلیزِ خانه روشنائی بتافت ۱ یعنی جمالی که زبانِ فَصاحت از بَیانِ صَباحتِ آن عاجز آید ۱ چنانکه در شبِ تاریک صبح بر-آید یا آبِ حیات از ظلمات بدرآید ۱ قَدَحی برف-آب در دست گرفته و شَکَر درآن ریخته و بعَرَق بر-آمیخته * ندانم بگُلابش مُطیَّب کرده بود یا قطرهٔ چند از گُلِ رویش درآن چکیده * فی-الجُمله شربت از دستِ نگارینش بر-گرفتم وبخوردم و عُمراز سر گرفتم و گفتم * شعر *

ظَمَأٌ بقلبي لا يَكادُ يسيغهُ رَشْفُ الزُّلالِ وَلَوْ شَرِبْتُ بحُورًا *

قطعه * خرّم آن فرخنده-طالع را که چشم
بر چنین روئی فِتَدْ هر بامداد ۱
مستِ مَيْ بیدار گردد نیمِ شب ۱
مستِ ساقي روزِ مَحْشر بامداد *

۱۵ حکایت * در عُنفوانِ جوانی ۱ چنان که اُفتد دانی ۲

با شاهد-پسری سری داشتم بحکمِ آنکه حلقی داشت طِیّبُ-الادا و خَلقی داشت کَالبَدرِ اِذا بَدَا * بیت *

آنکه نَباتِ عارضش آبِ حیات میخورد ،
در شَکَرش نگه کند هرکه نبات میخورد *

اِتفاقا بخلافِ طبع از وَي حرکتی دیدم ، نپسندیدم ، دامن از صحبتِ وي در-کشیدم و مُهرهٔ مِهر او بر-چیدم و گفتم ، بیت *

بِرَو هرچه میبایدت پیش-گیر سرِ ما نداري سرِ خویش گیر *

شنیدم که میرفت و میگفت * بیت *

شبپره ، گر وصلِ آفتاب نخواهد ، رونقِ بازارِ آفتاب نکاهد *

این بگفت و سَفَر کرد و پریشانيِ او در دلِ من اثر کرد * شعر *

فَقَدتُّ زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جَاهِلَ بِقَدْرِ لَذِیذِ الْعَیْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ *

بیت * باز-آی و مرا بکُش ، که پیشَت مُردن
خوشتر که پس از تو زندگاني بُردن *

بعد از مُدّتی باز-آمد آن حَلقِ داوُدي متغیّر شده و جمالِ یوسُفي بزیان آمده و بر سیبِ زنخدانش چون بِهي گَردی نشسته و رونقِ بازارِ حُسنش شکسته ، متوقعِ که در کَنارش گیرم ، کِناره گرفتم و گفتم ، مثنوي *

تازه-بهارِ تو کنون زرد شد ، دیگ مَنِه ، کاتشِ ما سرد شد *

چند خرامي و تکبّر کني ، دَولتِ پارینه تصوّر کني *
پیشِ کسی رَو که طالبگارِ تُست ، ناز بران کن که خریدارِ تست *

قطعه * سبزه در باغ ، گفته اند ، خوشست ،
داند آنکس که این سخن گوید ،
یعنی از روی نیکوان خطِ سبز
دلِ عُشّاق بیشتر جوید *
بوستانِ تو گندنا - زاریست ،
بس که بر-میکَني و میروید *

ایضا * گر صبر کُني ور نکُني ، موی بنا گوش ،
این دولتِ ایّامِ نکوئي ، بسر آید *
گر دست بجان داشتمی ، همچو تو بر ریش ،
نگذاشتمی تا بقیامت که بر-آید *

قطعه * سُؤال کردم و گفتم ، جمالِ رویت را
چه شد ، که مورچه بر گردِ ماه جوشیدست ؟
جواب داد ، ندانم چه بود رویم را ،
مگر بماتَمِ حُسنم سیاه پوشیدست *

۱۶ حکایت * سالی محمّد خوارزم-شاه با خطا از برایِ مَصلحتی

صُلح اِختیار کرد * بجامعِ کاشغر در-آمدم ، پسری را دیدم در خوبي بغایتِ اِعتدال و نهایتِ جمال ، چنانکه در اَمثال او گویند ، نظم ،

مُعَلِّمش همه شوخي و دلبري آموخت ،
جفا و ناز و عِتاب و سِتَمگری آموخت *
من آدمي بچنین شکل و خوی و قَدّ و رَوِش
ندیده‌ام ، مگر این شیوَه از پری آموخت *

مقدمهٔ نحوِ زَمَخْشَري در دست ، همی-خواند " ضَرَبَ زَيدٌ عمرواً ، کان مُتَعَدِّیا ،، گفتم ، اي پسر ، خوارزم و خطا صُلح کردند و زید و عَمْرو را همچنان خصومت باقیست * بخندید و مَولِدَم پرسید * گفتم ، خاكِ پاكِ شیراز * گفت ، هیچ از سخنانِ سعدي یاد داري ؟ گفتم ، نظم ،

بُلِیْتُ بِنَحْوِيّ یَصُوْلُ مُغَاضِباً عَلَيَّ کَزَیْدٍ في مُقَابَلَةِ عَمْرٍو *
علی جَرِّ ذَيْلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَاسَهُ ، وَهَلْ يَسْتَقِيمُ الرَّفعُ مِنْ عَامِلِ الجَرِّ *

لَختی باندیشه فِرو-رفت و گفت ، غالبِ اَشعارِ او بزبانِ فارسیست ، اگر بگوئي بفهم نزدیکتر باشد * كَلِّمِ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عقولِهِم * گفتم ، مثنوي ،

طَبعِ تُرا تا هَوَسِ نحو کرد ، صورتِ عَقْل از دلِ ما محو کرد *
اِی دلِ عُشّاق بدامِ تو صَیْد ما بتو مشغول ، تو با عمرو و زید *

بامدادان که عزمِ سفر کردم ، کسی گفتش که فُلان سعدیست * دوان

آمد و تلطّف نمود و تَأَسُّف خورد که چندین مُدّت نگفتي ، که سعدي منم ، تا شُکرِ قُدومِ بزرگوارت را میان بخدمت بستمی * گفتم ،

مصراع * با وجودت ز من آواز نیامد که منم *

گفتا ، چه شود اگر چند روز بیاسائي تا بخدمت مستفید گردیم ! گفتم ، نتوانم بحکمِ این حکایت * مثنوي *

بزرگی دیدم اندر کوهساری قَناعت کرده از دنیا بغاری *
چرا ، گفتم ، بشهر اندر نیائي که باری بند از دل بر-گُشائي *
بگفت ، آنجا پري-رویانِ نغزند ، چو گِل بسیار شد ، پیلان بلغزند *

این بگفتم و بوسهٔ چند بر روی یکدیگر دادیم و وَدَاع کردیم * مثنوي *

بوسه دادن بروی یار چه سود ، هم درآن لحظه کردنش پدرود *
سیب ، گوئي ، وَدَاعِ یاران کرد روی ازین سوی سرخ زان سو زرد *

شعر * اِنْ لَمْ اَمُتْ یَوْمَ الْوَدَاعِ تَاَسُّفًا ،
لا تَحسَبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا *

۱۷ حکایت * خِرقه-پوشی در کاروانِ حِجاز همراهِ ما بود * یکی از اُمراء عَرَب مر اُو را صد دینار بخشید تا نفقهٔ کند ، دُزدانِ خَفاجه ناگاه بر کاروان زدند و اموال ببردند * بازرگانان گِریَه و زاري کردن گرفتند و فریاد بی-فایده بر-داشتند ، (بیت *

گر تَضَرُّع کني وگر فریاد ، دُزد زر بازپس نخواهد داد)

مگر آن درویش که برقرارِ خویش مانده بود و متغیّر نشده * گفتم ، مگر آن معلومِ ترا دُزد نبرد ؟ گفت ، بلی ، بردند ، ولیکن مرا بدان چندان اُلفت نبود که بوقتِ مفارَقَت خسته خاطر باشم * بیت *

نباید بَستن اندر چیز و کس دِل ، که دِل برداشتن کاریست مشکل *

گفتم مناسِبِ حالِ منست آنچه گفتي ، که مرا در عهدِ جواني با جوانی اِتّفاقِ مُخالَطت بود و صِدقِ مَوَدّت تا بجائی که قبلهٔ چشمم جمالِ اُو بودی و سودِ سرمایهٔ عُمرم وِصالِ اُو * قطعه *

مگر ملائکه بر آسمان ، وگر نه بَشَر
بحُسنِ صورتِ اُو در زمِي نخواهد بود ،
بدوستی ! که حرامست بعد ازو صُحبت ،
که هیچ نطفه چو اُو آدمي نخواهد بود *

ناگاه پایِ وجودش بگِلِ اَجَل فرو شد و دُودِ فراق از دودمانش بر آمد روزها بر سرِ خاکش مُجاوَرَت کردم و گفتم ، * قطعه *

کاش آن روز که در پایِ تو شد خارِ اجل
دستِ گیتي بزدی تیغِ هَلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم *

این منم بر سرِ خاكِ تو ، که خاکم برسر ! قطعه *

آنکه قرارش نگرفتی و خواب ، تا گُل و نسرین نفشاندی نُخُست
گردشِ گیتي گُلِ رُویَش بریخت ، خار-بنان بر سرِ خاکش برُست *

بعد از مفارقتِ او عزم کردم و نیّتِ جزم که بقیّتِ عُمرِ فرشِ هَوَس در-نَوَردم و گردِ مُجالَست نگردم * قطعه *

سُودِ دریا نیك بودی ، گر نبودی بیمِ مَوْج ،
صُحبتِ گُل خوش بُودی ، گر نیستی تشویشِ خار *
دوش چون طاؤس می-نازیدم اندر باغِ وصل ،
دیگر امروز از فراقِ یار می-پیچم چو مار *

۱۸ حکایت * یکی از مُلُوکِ عرب را حِکایتِ لیلی و مَجْنون بگفتند و شُورشِ اَحْوالِ او ، که با وُجودِ فضل و بَلاغت سر در بیابان نهاده است و زُمامِ اِختیار از دست داده و با حَیوانات اُنس گرفته* بفرمود تا حاضرش آوردند و ملامت کردن گرفت ، که در شَرَفِ نفسِ اِنسان چه خلل دیدي ، که خوی بَهائم گرفتي، و ترکِ عِشْرتِ مردم گفتي ؟ گفت * شعر *

وَرُبَّ صَدِيقٍ لَامَنِي فِي وِدَادِهَا *
اَلَمْ يَرَهَا يَوْمًا فَيُوضِحُ لِي عُذْرِي * قطعه *

کاش آنان ، که عَیْبِ من جُستند ، رویت ، ای دلستان ، بدیدندی ،
تا بجای ترنج در نظرت بیخبر دستها بُریدندی !

تا حقیقتِ مَعْنی بر صُورتِ دعوی گواه آمدی فَذَا لِکُنَّ الَّذي لُمْتُنَّنِي فِيهِ * مَلِک را در دِل آمد ، که جمالِ لَیْلی مشاهده کند ، تا چه صورتست که موجبِ چندین فِتْنه است ، بفرمود تا در اَحیاءِ عَرَب بگردیدند و بدست آوردند و پیشِ مَلِك در صحنِ سَراچه بداشتند ، مَلِك در هیأتِ اُو نَظَر کرد ، شَخْصی دید سیاه-فام ضَعیف-اندام * در نظرش حقیر نمود بحکمِ آنکه کمترین خَدَمِ حرمِ اُو بجمال ازو پیش بودند و بزینت بیش * مَجْنون بفراست دریافت ، گفت ، ای مَلِك از دریچهٔ چشمِ مَجنون در جمالِ لَیْلی بایستی مطالَعه کردن ، تا سرِّ مُشاهدهٔ او بر تو تجلّي کردی * مثنوي *

تُرا بر دردِ من رَحْمَت نیاید ، رفیقِ من یکی هم-درد باید ،
که با اُو قِصّه می-گویم شب و روز ، دو هیزم را بهم خوشتر بوَد سوز *

نظم * تندرستان را نباشد دردِ ریش ،
جُز بهم-دردی نگویَم دردِ خویش *
گفتن از زنبور بیحاصل بوَد
با یکي درعُمرِ خود نا-خورده نیش *

سوزِ من با دیگران نِسبت مکُن ،
اُو نمَك بردست و من بر عَضْوِ ریش *
تا ترا حالی نباشد همچو ما ؛
حالِ ما باشد ترا افسانه پیش *

۱۹ حکایت * قاضيِ هَمَدان را حکایت کنند ، که با نعل-بند-پسری سرِخوش داشت و نَعْلِ دلش درآتش * روزگاری در طَلَبَش بی-قرار بود و پویان و مترصِّد و جویان و برحسبِ واقعه گویان ، رباعي ،

در چشمِ من آمد آن سِهيِ سروِ بلند ،
بِربود دلم ز دست و در پا افگند *
این دیدهٔ شوخ میکَشد دل بکمند *
خواهي که بکس دل ندهي ؛ دیده ببَند *

شَنیدم که در ره-گذری پیشِ قاضي باز-آمد و برُخی ازین مُعامَله شنیده بود ، زائدُ-الوَصْف رنجید و دشنام بی تحاشا داد و سَقَط گفت و هیچ از بی-حرمتي فرو-نگذاشت و سنگ بر-داشت * قاضي یکی را از عُلَمای مُعتبر که همعنانِ اُو بود گفت ، بیت *

آن شاهدي و خِشم-گرفتن بیننش
و آن عُقده بر ابروی ترش شیرینش *

و عرب گويند ضَرْبُ الحَبِيبِ زَبِيبٌ * بيت *

از دستِ تو مُشت بر دهانی خوردن

خوشتر که بدستِ خويش نانی خوردن *

همانا که از وَقاحَتِ او بوی سَماحَت می-آيد * پادشاهان سخن بصَلابت گويند امّا در نهان صَلاح جويند * بيت *

انگورِ نو-آورده تُرُش-طَعْم بُوَد روزی دو سه صبر کن که شيرين گردد *

اين بگفت و بمسندِ قضا باز-آمد * تنی چند از عُدُول که در مَجْلِسِ او بودند زمينِ خدمت ببوسيدند ، که اگر اِجازت باشد سخنی چند بگوييم ، اگرچه ترکِ ادبست و بزرگان گفته‌اند ، بيت ،

نه در هرسخن بحث کردن رواست ، خطای بزرگان گرفتن خطاست *

اما بحکمِ آنکه سابقِ اِنعامِ خداوندي بر بندگانست مَصْلحتی که بينند و اِعلام نکنند ، نوعی از خِيانت باشد * طريقِ صَواب آنست ، که با اين پسر گِردِ طمع نگردي و فرشِ هَوَس در-نوردي ، و مَنصِبِ قضا پايگاهی رَفيع است تا بگناهی شنيع مُلَوّث نکردي ، که حريف اينست که ديدي و حديث اينکه شنيدي * مثنوي *

يکی کرده بی-آب-روئي بسی چه غم دارد از آب-روی کسی؟

بسا نامِ نيکوی پَنجاه سال که يك نامِ زِشتش کُند پايمال *

قاضي را نصیحتِ یارانِ یکدل پسند آمد و بر حُسنِ رأيِ قَوْم آفرین کرد و گفت ، نَظَرِ عزیزان در مَصْلَحتِ کارِ من عَیْن صوابست و مسئلهٔ بی-جَواب ولیکن ، بیت *

نصیحت کن مرا چندانکه خواهي ،
که نتوان شست از زنگي سیاهي *

ایضًا * از یادِ تو غافل نتوان کرد بهیچم ،
سر-کوفته مارم نتوانم که به پیچم *

این بگفت و کسان را بتفحّصِ احوالِ او بر-انگیخت و نِعْمَت بی-کران بریخت که گفته‌اند ، هرکرا زر در ترازوست زور در بازوست ، و آنکه بر مُرادِ جهان دست-رس ندارد در همه جهان کس ندارد * بیت *

هر که زر دید ۲ سر فرود-آورد ، ور ترازوی آهنین دوش است *

في-الجُمله شبی خلوت مُیسّر شد و هم درآن شب شَحنه را خبر شد * قاضي را همه شب شراب در سر و شاهد در بر از تنعّم نخفتی و بترنّم گفتی ، نظم ،

امشب مگر بوقت نمی-خوانْد این خُروس ؟
عُشّاق بس نکرد هَنوز از کنار و بوس *
رخسارِ یار در خمِ گیسوی تابدار ،

چون گوی عاج در خمِ چوگانِ آبنوس *
یکدم که چشمِ فتنه نخفتست ، زینهار !
بیدار باش ، تا نروَد عُمر بر فسوس !
تا نشنوِي ز مَسجدِ آدینه بانگِ صُبح ،
یا از درِ سرای اتابك غریوِ کوس ؛
لب ازلبِ چو چشمِ خروس ابلهي بُوَد
بر-داشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خُروس *

قاضي درین حالت بود که یکی از متعلقان از در در-آمد و گفت ، چه نشستهٔ ؟ بر-خیز و تا پای داري بگریز ! که حَسودان بر تو دَقّی گرفته‌اند ، بلکه حقّی گفته‌اند ، تا آتشِ فتنه که هنوز اندکست بآبِ تدبیر فرو-نشانیم ، مبادا که فردا چو بالا گیرد عالَمی را فرا-گیرد * قاضي بتبسّم در او نظَرکرد و گفت ، قطعه *

پنجه درصید برده ضَیغَم را چه تفاوُت‌کند ، که سگ لاید ؟
روی بر روی دوست نِه ! بگذار تا عَدو پشتِ دست می-خاید !

ملك را هم در آن شب آگهي دادند ، که در مُلكِ تو چنین مُنکَری حادِث شده است * گفت ، من اُو را از فُضلای عصر میدانم و یگانهٔ دهر می-شمارم ، باشد که مُعانِدان در حقِ او خَوضی کرده باشند ، این سخن

در سمعِ قبولِ من نمی-آید، مگر آنگاه که مُعاینه گردد، که حُکما گفته‌اند،

بیت * بتندي سبگ دست بردن بتیغ

بدندان گزد پشتِ دستِ دریغ *

شنیدم که سحر-گاهان با تنی چند از خاصان ببالینِ قاضي فراز-آمد،
شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و مَي ریخته و قَدَح شکسته، قاضي
در خوابِ مَستي بیخبر از مُلک هستي، بلطف بیدارش کرد و گفت،
بر-خیز که آفتاب بر-آمد * قاضي در-یافت که حال چیست، گفت،
از کدام جانب؟ گفت، از قِبَلِ مَشْرِق * گفت، اَلحمدُ لِلّٰهِ که هَنوز درِ تَوبه
باز-ست بحکمِ این حدیث که "لا یُغْلَقُ بابُ التَّوْبةِ عَلَی الْعِبادِ حَتّی تَطْلُعَ
الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها"، * اَسْتَغْفِرُکَ، اللّهمَّ، وَاَتُوبُ اِلَیْكَ! قطعه *

این دو چیزم بر گُناه انگیختند بختِ نا-فرجام و عقلِ نا-تمام *

گر گِرفتارم کني مستوجبم، ور ببخشي عفو بهتر کانتقام *

مِلك گفت، توبه درین حالت که بر هلاكِ خود اِطّلاع یافتي سودی
نکند، قال الله تعالی فَلَمْ یَكُ یَنْفَعهم اِیمانُهم لَمّا رَأوا بأسَنا * قطعه *

چه سود آنگه ز دزدي توبه کردن، که نتواني کمند انداخت بر کاخ *

بَلند از مَیوه، گو، کوتاه کن دست، که کوته خود ندارد دست بر شاخ!

ترا با وجودِ چُنین مُنکَری که ظاهر شده خلاص صورت نه بندد * این

بگفت و مُوَکّلانِ عُقوبت در وَي آویختند * قاضي گفت ، مرا در خدمتِ سلطان یك سخن باقیست * مَلِك بشنید و گفت ، آن چیست ؟ گفت ، قطعه *

بآستینِ ملالی که بر من افشاندي ،
طمع مدار که از دامنت بدارم دست *
اگر خلاص مُحالست ازین گُنه که مَراست ،
بدان کَرَم که تو داري اُمیدواري هست *

ملك گفت ، این لطیفهٔ بدیع آوردي و این نکتهٔ غریب گفتي ولیکن محالِ عقلست و خِلافِ شرع که ترا فضل و بَلاغت امروز از چنگِ عقوبتِ من برهاند * مصلحت آن می‌بینم که ترا از قَلْعه بزیر اندازم تا دیگران عِبرت گیرند * گفت ، اي خداوندِ جهان ، پروردهٔ نِعْمَت این خاندانم و این جُرم تنها نه من کرده‌ام ، دیگران را بینداز ، تا من عِبرت گیرم * مَلِک را خنده آمد و بعفْو از سرِ جرمِ او بر‌خاست و مُتعنِدان را که مترصد کشتنِ قاضي بودند گفت ، بیت *

اي که حمّالِ عَیْبِ خویشتنید طعنه بر عیبِ دیگران چه زنید ؟

۲۰ حکایتِ منظومه *

جوانی پاك‌بازو پاك‌رَو بود ، که باپاکیزه‌روئی در گِرَو بود *

چنین خواندم که در دریای اعظم بگردابی در-اُفتادند باهم *
چو ملّاح آمدش تا دست گیرد ، مَبادا کاندر آن حالت بمیرد ؛
همی-گفت از میانِ مَوجِ تشویر ، مرا بگذار و دستِ یارِ من گیر !
درین گفتن جهانی بروَي آشفت * شنیدندش که جان میداد و میگفت ،
حدیثِ عشق زآن بطّال مَنیُوش ، که در سختي کند یاري فراموش *
چنان کردند یاران زندگاني ، ز کار-اُفتاده بشنو تا بداني ،
که سعدي راه و رسمِ عشق-بازي چنان داند که در بغداد تازي *
دلآرامی که داري دل درو بند ، دگر چشم از همهٔ عالَم فرو-بند *
اگر مَجنون و لیلیِ زنده گشتی ؛ حدیثِ عشق ازین دفتر نَوَشتی *

باب ششم

در ضعف و پیري

ا حکایت * با طائفهٔ دانشمندان در جامعِ دمشق بحثی همیکردم ، که جوانی از در در-آمد و گفت ، دراین میان کسی هست که زبانِ پارسي داند ؟ اِشارت بمن کردند * گفتم ، خیرست * گفت ، پیری صد و پَنجاه ساله در حالتِ نَزَع است و بزبان پارسي چیزی میگوید که مَفهومِ ما نمی-گردد اگر بکرم قدم-رنجه شوي T مُزد یابي ، باشد که وَصِیّتی کند * چون ببالینش فَراز-آمدم این میگفت ، قطعه *

دَمی چند ، گفتم ، بر-آرم بکام ، دِریغا که بگرفت راهِ نفس ،
دُریغا که بر خوانِ الوانِ عُمر دَمی خورده بودیم ، گفتند ، بس !

مَعنيِ این سخن را بعربي با شامیان گفتم * تعجُّب کردند از عمرِ دراز و تاسّفِ او بر حیات * گفتم ، چه گونهٔ درین حالت ؟ گفت ، چه گویم ؟

قطعه *
ندیدهٔ که چه سختي رَسَد بجانِ کسی
که از دهانش بدر میکُنند دندانی *
قِیاس کن که چه حالت بُوَد درآن ساعت ،
که از وجودِ عزیزش بدر رَوَد جانی *

گفتم ، تصوّرِ مرگ از خَیال بدر کن و وهم را بر طبیعت مُستولي مگردان ، که فَیلسوفانِ یونان گفته‌اند ، که مِزاج اگرچه مُستقیم بُوَد ؛ اِعتمادِ بَقا را نشاید ، و مَرَض اگرچه هائل بُوَد ؛ دلالتِ کُلّي بر هَلاك نکند * اگر فرمائي طبیبی را بخوانم تا مُعالَجت کند * دیده باز کرد و بخندید و گفت ، مثنوي ،

دست برهم زند طبیبِ ظریف ، چون خَرِف بیند اوفتاده حریف *
خواجه در بندِ نقشِ ایوانست ، خانه از پای بست ویرانست *
پیر مردی ز نزع مینالید ، پیره زن صندلش همی‌مالید *
چون مُخبَّط شد اِعتِدالِ مِزاج ؛ نه عزیمت اَثَر کند نه عِلاج *

۲ حکایت * پیر مردی را حکایت کنند ، که دختری خواسته بود و حُجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل درو بسته ،

شبهای دراز نخفتی و بذلها و لطیفها گفتی ، باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد * بالجمله شبی میگفت ، بخت بلندت یاربود و چشم دولتت بیدار ، که بصحبت پیری افتادي پختهٔ پروردهٔ جهان - دیدهٔ آرمیدهٔ نیک و بد جهان آزمودهٔ سرد و گرم روزگار چشیدهٔ که حقِ صحبت بداند و شرطِ مودّت بجای آرد مشفق و مهربان خوش-طبع و شیرین-زبان * نظم *

تا توانم دلت بدست آرم ، ور بیازاریم نیازارم *
ور چو طوطي بُوَد شکر خورشت ، جانِ شیرین فدای پرورشت *

نه گرفتار آمدي بدستِ جوانی معجب خیره-روی تیره-رای مبلك-پای که هردم هوسی پزد و هر شب جائی خسپد و هر روز یاری گیرد * قطعه *

جوانانِ خردمند و نکو-روی ولیکن در وفا با کس نپایند *
وفاداري مدار از بلبلانِ چشم که هردم بر گُلی دیگر سرایند *

برخلافِ پیران که بعقل و ادب زندگانی کنند نه به مقتضای جهل و جواني * بیت *

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار ،
که با چون خودي کم کني روزگار *

گفت ، چندان که برین نَمَط بگفتم * گُمان بردم که دلش در قیدِ من آمد و صیدِ من شد * ناگاه نَفَسی سَرد از دلِ پُر-درد بر-آورد و گفت ، چندین سخن که گُفتي در ترازوی عقلِ من وزنِ آن یك سخن ندارد که وقتی شنیده‌ام از قابلهٔ خویش که گفت ، زنِ جوان را اگر تیری در پهلو نشیند بِهْ که پیری * رباعي *

زن کز برِ مرد بی رضا بر-خیزد ،
بس فتنه و شور زآن سرا بر-خیزد *
پیری ، که ز جای خویش نتواند بر-خاست
اِلّا بعصا ، کَیَش عصا بر-خیزد ؟

شعر * لَمّا رَأَتْ بَیْنَ یَدَي بَعْلِها شَیْئًا کَارْخی شَفَةِ الصائمِ ،
تَقُولُ هَذا مَعَهُ مَیِّتٌ ، و اِنَّما الرُّقْیَةُ لِلنائمِ *

في-الجملهٔ امکانِ مُوافَقت نبود ، بمفارقت انجامید * چون مُدّتِ عِدّتش بسرآمد ، عقدِ نکاحش بستند با جوانی تند ترش-روی تهي-دست بد-خوی * جور و جفا میدید و رنج و عَنا میکشید وشکرِ نعمتِ حق همچنان میگفت ، که الحمدُ للّهِ ازآن عَذابِ الیم رهیدم و بدین نعمتِ مُقیم رسیدم * قطعه *

روی زیبا و جامهٔ دیبا صندل وعود و رنگ و بوی و هَوَس

این همه زینتِ زنان باشد ، مرد را کیر وخایه زینت بس * بیت *

با این همه جور و تند-خوئي نازت بکشم که خوب-روئي * قطعه *

با تو مرا سوختن اندر عَذاب بهْ که شُدن با دگری در بهشت *

بوی پیاز از دهنِ خوب-روی خوب ترآیدکه گُل از دستِ زِشت *

۳ حکایت * مهمانِ پیری شدم در دِیار بکرکه مالِ فراوان داشت و فرزندی خوب-روی * شبی حکایت کرد ، که مرا درهمه عُمر جز این فرزندی نبوده است * درختی درین وادي زیارت-گاهست ، که مردمان بحاجت خواستن آنجا رَوَند * شبهای دراز در پای آن درخت بحق نالیده‌ام ؟ تا مرا این فرزند بخشیده * شنیدم ، که پسر با رفیقان همیگفت ، چه بودی ، اگر من آن درخت را بدانستمی که کجاست ؟ تا دُعا کردمی ، که پدرم زود تر بمیرد * خواجه شادي کنان که پسرم عاقلست و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوتِ لا-یَعْقِل * قطعه *

سالها بر تو بگذرد ، که گذر نکني سوی تُربتِ پدرت *

تو بجائی پدر چه کردي خیر ، که هَمان چشم داري از پسرت ؟

۴ حکایت * روزی بغرورِ جواني سخت رانده بودم و شبانگاه در پای گریوهٔ سست مانده * پیر مردی ضعیف از پيِ کاروان می-آمد ، گفت ، چه خُسپي ؟ که نه جائی خفتنست * گفتم ، چون

روم که نه پای رفتنست ؟ گفت ، نشنیدهٔ که صاحبدلان گفته‌اند ،
رفتن و نشستن بهْ که دویدن و گسستن * قطعه *

ای ۱ که مشتاقِ منزلی ۲ مشتاب ، پندِ من کار بند و صبر آموز *
اسپِ تازی دو تگ رود بشتاب ، اشتر آهسته میرود شب و روز *

۵ حکایت * جوانی چست لطیف خندان خوش-سخن شیرین-زبان در حلقهٔ عشرتِ ما بود ، که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم نشدی * روزگاری بر-آمد که اتفاقِ ملاقاتِ او نیفتاد ، بعد ازآن که دیدمش زن خواسته و فرزندان بر-خاسته و بیخِ نشاطش بریده و گلِ هوسش پژمرده * بیت *

بدرکرد گیتی غرور از سرش ، سرِ نا-توانی بزانو برش *

پرسیدمش که چگونهٔ و این چه حالتست ؟ گفت ، تا کودکان بیاوردم ۳ دیگر کودکی نکردم * شعر *

مَضی الصِبا و الشَّیْبُ غَیَّرَ بِي وَکَفی بِتَغَیُّرِ الزَمانِ نَذیرًا *

بیت * چون پیر شدی ۳ ز کودکی دست بدار ،
بازی و ظرافت بجوانان بگذار ! مثنوی *

طَرَبِ نو-جوان ز پیر مجوی ، که دگر ناید آبِ رفته بجوی *
زرع را چون رسید وقتِ دِرَو ۳ نخرامد چنانکه سبزهٔ نو *

قطعه *

پیر زنی موی سیه کرده بود ،
گفتمش ، اي مامکِ دیرینه-روز ،
موی بتلبیس سیه کرده گیر ،
راست نخواهد شدن این پشتِ کوز *
دَوْرِ جواني بِشُد از دستِ من ،
آه دِریغ آن زَمَنِ دل-فروز ،
قوّتِ سرپنجهٔ شیري برفت *
راضِیَم اکنون بپنیری چو یوز *

۶ حکایت * وقتی بجهلِ جواني بانگ بر مادر زدم * دل-آزرده بکُنجی نشست و گفت ، مگر خوردي فراموش کردي که درشتي میکنی *

قطعه *

چه خوش گفت زالی بفرزندِ خویش
، چو دیدش پلنگ-افگن و پیلِ-تن ،
گر از عهدِ خوردیت یاد آمدی
که بیچاره بودي در آغوشِ من ،
نکردي درین روز بر من جفا ،
که تو شیر-مردي و من پیره-زن *

۷ حکایت * توانگری بَخیل را پسری رنجور شد * نیك-خواهان گفتندش ، مَصْلَحت آنست که ختمِ قرآن کني از بهرِ وَي یا بَذلِ قُربان ، باشد که خدای عز و جل شِفا دِهَد * لختی درین اندیشه فرو-رفت و گفت ، ختمِ مُصحَفِ مَجید اولیترست * صاحِب-دِلی بشنید و گفت ، ختمش بِعلّتِ آن اختیار آمد ، که قرآن برسرِ زبانست و زر درمیانِ جان * مثنوي *

دِریغا ، گردنِ طاعت نهادن ، گرش همراه بودی دستِ دادن !

بدیناری چو خر درگِلِ بمانند ، و گر الحمد گوئي ۲ صد بخوانند *

۸ حکایت * پیر مردی را گفتند ، چرا زن نکني ؟ گفت ، با پیر زنانم اُلفتی نباشد * گفتند ، جوان بخواه چون مُکنت داري * گفت ، مرا که پیرم با پیرزنان اُلفَت نیست ، او که جوان باشد با من که پیرم دوستي صورت نه بندد * ترکیه *

پیرِ نَهْفتا سَلَهَ جني مُکنَه کُورِ مُقْرِيِ بَحَو نَبِي چَش رُوش * بیت *

زور باید نه زر ، که بانو را گُرْزی سخت بِهْ زِده من گوشت *

قطعه * شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری

خیال بست ، به پیرانه سر که گیرد جُفت ،

بخواست دخترکی خوب-روی گوهر نام ،

چو دُرج گوهرش از چشمِ مردمان بنهُفت *

چنانکه رسمِ عُروسي بُوَد ، تَمَنّا کرد ،

ولی بحملهٔ اوّل عصاءِ شیخ بخفت *

کمان کشید و نَزَد بر هدف ، که نتوان دوخت

مگر بسوزنِ پولاد جامهٔ هَنْگُفت *

بدوستانِ گِله آغاز کرد و حُجّت خاست ،

که خان-و-مانِ من این شوخ-دیده پاك بِرُفت *

میانِ شوهر و زن جنگ و فِتنه خاست ، چنان

که سر بشحنه و قاضي کشید ، و سعدي گُفت ،

پس از ملامت و شُنعت ، گناهِ دختر چیست ؟

ترا که دست بلرزد گُهر چه داني سُفت ؟

باب هفتم

در تاثیرِ تربیَت

---

۱ حکایت * یکی از وُزرا پسری کور-دل داشت * پیشِ دانشمندی فرستاد ، که مرا این را تربیتی کن ، مگر عاقِل شَوَد * روزگاری تعلیم کرَدش ، مؤثّر نبود * پیشِ پِدرَش کس فرستاد ، که این پسر عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد * قطعه *

چون بُوَد اصلِ گَوهری قابل ٢ تربیت را درو اَثَر باشد *
هیچ صَیْقَل نِکو نداند کرد آهنی را که بد-گُهر باشد *
سگ بدریای هفتگانه بشوی ، چونکه تر شد ٢ پلید تر باشد *
خرِ عیسیٰ اگر بمکّه رَوَد ٢ چون بیاید هَنوز خر باشد *

۲ حکایت * حکیمی پسران را پند همی-داد ، که اي جانِ پدر ،

هنر آموزید که مُلک و دولتِ دُنیا اِعتِماد را نشاید و سیم و زر در سَفَر مَحَلِّ خَطَر باشد که دُزد یکبار بَرَد یا خواجه بتفاریق بخورد ، امّا هنر چشمهٔ زاینده است و دولتِ پاینده * اگر هنرمند از دولت بِیُفتَد غم نباشد ، که هنر در نَفْسِ خود دولتست ، هر کجا رَوَد قدر بیند وصدر نشیند ، وبی-هنر لُقمه چینَد و سختي بینَد *

۳ حکایتِ مَنظومه *

وقتی اُفتاد فتنهٔ در شام ، هر کسی گوشهٔ فرا-رفتند *
روستا-زادگانِ دانشمند بوزیریِ پادشا رفتند ،
پسرانِ وزیرِ ناقص-عقل بگدائي بروستا رفتند *

بیت * میراثِ پدر خواهي علمِ پدر آموز ،
کین مالِ پدر خرج توان کرد بده روز *

۴ حکایت * یکی از فُضلای عصر تعلیمِ مَلِک-زادهٔ همی-کرد ، ضَرْبِ بی-مُحابا زدی و زَجرِ بی-قیاس کردی * باری پسر از بی-طاقتي شکایت پیشِ پدر آورد و جامه از تنِ دردمند بر-داشت* پدر را دل بهم بر-آمد ، اُستادرا بخواند وگفت ، پسرانِ آحاد را چنین جَفا و تَوبیخ روا نداري که فرزندِ مرا ، سبب چیست ؟ گفت ، سببِ آن که سخنِ اندیشیده گفتن و حَرَکتِ پسندیده کردن همه خلق را

علی العموم باید و پادشاهان را علی الخصوص، موجبِ آن که از دست وزبانِ ایشان هرچه رَوَد، هر ائینه بَاَفْواه بگویند و قول و فعلِ عَوامُ النّاس را چندان اِعتبار نباشد * قطعه *

اگر صد نا-پسند آید زِ دَرویش T رفیقانش یکی از صد ندانند *
و گریک نا-پسند آید زِ سُلطان T ز اِقْلیمی باقْلیمی رسانند *

پس واجب آمد معلّمِ پادشاه-زاده را در تَهْذیبِ اخلاقِ خداوند-زادگان "اَنْبَتَهُمُ اللّهُ نَبَاتاً حَسَناً" اِجتِهاد ازآن بیشتر کردن که در حقِ عَوَام *قطعه*

هر که در خُردیَش اَدَب نکُند، در بزرگي فَلاح ازو بر-خاست *
چوبِ تر را چنانکه داني پیچ، نَشَوَد خشک جز بآتش راست*

مَلِک را حُسْنِ تدبیرِ فقیه و تقریرِ جوابِ او مُوافِق آمد، خلعت و نِعمت بخشید و پایه و مَنْصَبِ او بَلَند گردانید *

۵ حکایت * مُعَلّمِ کُتابّی را دیدم در دِیار مَغْرِب ترش-روی و تلخ-گفتار، بد-خوی و مردم-آزار، گدا-طبع و نا-پرهیزگار، که عیشِ مُسلمانان بدیدنِ او تبه گشتی و خواندنِ قرآنش دلِ مردم سیه کردی * جمعی پسرانِ پاکیزه و دُخترانِ دوشیزه بدستِ جفایِ او گرفتار، نه زهرهٔ خنده و نه یارای گُفتار، که عارضِ سیمینِ یکی را طبانچه زدی و ساقِ بلورینِ دیگری را شِکَنجه نهادی * القِصّه، شنیدم، که طرفی از خَباثتِ نَفْسِ او

معلوم کردند ، بزدند و براندند * پس آنگه مَکْتَب را بمُصْلِحی دادند، پارسائی سلیم و نیک-مردی حلیم، که جز بحکمِ ضُرورت سخن نگفتی و موجِبِ آزارِ کس بر زبانِ او نرفتی * کودَکان را هَیْبتِ اُستادِ نُخُسْتین از دل بدر رفت ، معلِّمِ دومي را باخلاق مَلَکِي دیدند ، دیو-صفت یك یك برمیدند و باعتمادِ حِلمِ او ترکِ عِلم گرفتند * همچنین اَغْلبِ اَوْقات ببازیچه فراهم نشستندی ولوحِ نا-درست-کرده بشُستندی و بر سرِ همدیگر شکستندی * بیت *

اُستادِ مُعلّم چو بُوَد کم-آزار ۲ خِرْسَك بازند کودکان در بازار *

بعد از دو هفته بر درِ آن مَکْتَب گُذر کردم، مُعلّمِ اوّلین را دیدم، دل خوش کرده بودند و بمَقامِ خویش آورده ، از بی-اِنصافي برنجیدم" وَ لاَ حَوْلَ" گفتم ، که دیگر بار اِبْلیس را مُعلّمِ مَلائکه چرا کردند؟ پیر-مردی ظریف بشنید ، بخندید و گفت ، مثنوي *

پادشاهی پسر بمَکْتَب داد ، لوحِ سیمینش در کنار نهاد ،
بر سرِ لَوْحِ او نبشته بزر ، جَوْرِ اُستاد بِهْ زِ مِهْرِ پدر *

۶ حکایت * پارسا-زادهٔ را نعمتِ بی-کران از تَرکهٔ عَمّ بدست افتاد * فِسق و فُجُور آغاز کرد و مُبذِّري پیش-گرفت ، في-الجملهٔ نماند از سائرِ مَعاصِي و مُنْکَری که نکرد و مُسْکِری که نخورد * باری

بنصیحتش گفتم ، اي فرزند ، دَخل آبِ رَوانست و عَیْش آسیایِ گَرْدان ، یعني خرجِ فراوان کردن مُسَلَّم کسی را باشد که دَخْلِ مُعَیَّن دارد *

قطعه * چو دخلت نیست خرج آهسته تر کُن ¤
که میگویند ملّاحان سرودی ،
اگر باران بکوهستان نبارد
بسالی ¤ دِجله گردد خشك - رودی *

عقل و اَدَب پیش-گیر و لَهْو و لَعِبْ بگذار ، که چون نِعمَت سپري شَوَد ¤ سختي بري و پشیماني خوري * پسر از لذّتِ نایِ و نُوش این سخن در گوش نیاوَرْد و بر قَوْلِ من اِعتِراض کرد ، که راحتِ عاجل بِمِحْنَتِ آجِل منغَّص کردن خِلافِ رايِ خردمندانست * مثنوي *

خداوندانِ کام و نیك-بختي چرا سختي کشند از بیمِ سختي ؟
بِرَوْ ، شادي کُن ، اي یارِ دل-افروز ، غمِ فردا نشاید خورد اِمروز *

فکیف ، مرا که در صدرِ مروّت نشسته‌ام و عقدِ فتوّت بسته و ذکرِ انعام در افواه عوام افگنده ! مثنوي *

هرکه عَلَم شد بسخا و کَرَم ، بند نشاید که نِهَد بر دِرَم *
نامِ نکوئي چو برون شد زکوی ¤ دَر نتواني که ببندي بروی *

دیدم ، که نصیحت نمی-پذیرد و دَمِ گرمِ من در آهنِ سردِ او اَثَر نمی-کند ،

ترکِ مُناصحت گرفتم و روی از مُصاحبتِ او بگردانیدم و قولِ حُکَما را کار بستم که گفته‌اند ، بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ ، فَاِن لَم يَقْبَلُوا فَمَا عَلَيْكَ *

قطعه * گرچه داني ، که نشنوند T بگوی
هرچه داني تو از نصیحت و پند *
زود باشد که خیره-سر بینذي
بدو پا افتاده اندر بند *
دست بر دست میزند ، که ، دریغ !
نشنیدم حدیثِ دانشمند !

تا پس از مُدّتی آنچه از نَکبَتِ حالش می-اندیشیدم ، بصورت بدیدم که پاره پاره میدوخت و لُقمه لُقمه می-اندوخت * در ضُعفِ حالش مُروّت ندیدم که در چنین حالی ریشِ دَرویش را بَمَلامت خراشیدن و نمك پاشیدن ، با خود گفتم ، مثنوي ،

حریفِ سُفْله در پایانِ مَستي نه اندیشد ز روزِ تَنگدَستي *
درخت اندر بهاران بَر فشاند ، زُمستان لاجرم بی برگ ماند *

۷ حکایت * پادشاهی پسری بَادیبی داد و گفت ، این فرزندِ تست ، تربیتش همچنان کن ، که یکی از فرزندانِ خویش * گفت ، فرمان-بردارم * سالی چند در پیِ او رنج بُرد و سَعْي کرد * بجائی نرسید

و پسرانِ ادیب در فضل و بلاغت مُنْتَهِي شدند ، مَلِک دانشمند را مُواخَذت کرد و مُعاتَبت فرمود ، که وَعْده خِلاف کردي و شرطِ وَفا بجا نیاوردي * گفت ، بر رأيِ عالَم-آرای خداوندِ روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسانست ولیکن طبائع مُخْتَلِف * قطعه *

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی ؔ در همه سنگی نباشد زر و سیم *
بر همه عالَم همی-تابد سُهَیْل ، جائی انبان میکند جائی ادیم *

۸ حکایت * یکی را شَنیدم از پیرانِ مُرَبّي که مُریدی را میگفت ، اي پسر ، چندانکه خاطرِ آدَمي بر روزِیَست ، اگر بروزي-ده بودی ؔ بمَقام از ملائکه در-گُذشتی * قطعه *

فرامُوشَت نکرد ایزد در آن حال ،
که بودي نطفهٔ مَدفون و مَدهوش *
رَوانت داد و عقل و طبع و اِدراک
جمال و رأي و نُطْق و فکرت و هوش ،
ده انگشتت مُرتَّب ساخت بر کف ،
دو بازویَت مُرَتّب کرد بر دُوش ،
کَنون پنداري ، اي نا-چیز-همت ،
که خواهد کردَنَت روزي فراموش *

۹ حکایت * اَعْرابي را دیدم که پسر را میگفت ، یَا بُنَيَّ اِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ، مَا ذَا اكْتَسَبْتَ و لَا يُقَالُ بِمَنْ انْتَسَبْتَ ؟ یعنی اي پسر ، ترا پرسند روزِ قیامت ، که هُنَرَت چیست ؟ و نگویند ، که پدرت کیست ؟ قطعه *

جامهٔ کعبه را که میبوسند او نه از کِرم-پیله نامي شد ،
با عزیزی نشست روزی چند ، لاجرم همچو او گرامي شد *

۱۰ حکایت * در تَصانیفِ حُکَما آورده‌اند که کژدُم را وِلادت مَعهود نیست چنانکه سائرِ حیوانات را بلکه اَحْشاءِ مادر بخورند ، پس شکمش بِدَرَند و راهِ صحرا گیرند و آن پوستها که در خانهٔ کژدُم بینند اَثَرِ آنست * باری این نُکته پیشِ بُزُرگی همی-گُفتم * گفت ، دلِ من بر صدقِ این سخن گواهي میدهد و جز چنین نتواند بود چون در حالتِ خوردي با مادر چنان مُعامَله کرده‌اند ، لاجرم در بزرگي نا مقبول و نا-محبوب اند * قطعه *

پسری را پدر نصیحت کرد ، کاي جوانمرد ، یاد گیر این پند ،
هرکه با اهلِ خود وفا نکند ، نَشَوَد دوست-روی و دَوْلَتمَند *

کژدُم را گُفتند ، چرا بزمستان بدر نمی-آئي ؟ گفت ، بتابستانم چه حرمتست ، که بزمستان بیرون آیم ؟

۱۱ حکایت * دَرویشی زنی حامِله داشت ، مُدّتِ حملِ او بسر آمد ، درویش را همه عُمر فرزند نیامده بود ، گفت ، اگر خدای تعالی مرا پسری بخشد ؛ جز این خرقهٔ که در بر دارم هرچه در مِلکِ مَنَسْت اِیثارِ درویشان کنم * اِتّفاقا پسر آورد ، درویش شادمانی کرد و سُفرهٔ یاران بنهاد * پس از چند سال که از سفرِ شام باز-آمدم بمَحلّتِ آن دوست بگذشتم و چگونگیِ حالَش پرسیدم * گفتند ، بزندانِ شِحنه دَرَسْت * گفتم ، سبب چیست ؟ گفتند ، پسرش خَمر خورده است و عَرْبَده کرده و خونِ کسی ریخته و از شهر گریخته ؛ پدر را بعِلّتِ آن سِلسِله در نای است و بند برپای * گفتم ، این بلا را او بحاجت از خدا خواسته است * قطعه *

زنانِ بار-دار ، ای مردِ هُشیار ، اگر وقتِ وِلادت مار زایند ؛
از آن بِهْتر بنزدیکِ خِرَدمند که فرزندانِ نا-هموار زایند *

۱۲ حکایت * طِفْل بودم که بزرگی را پرسیدم از بُلوغ * گفت ، در کُتُب مسطور است ، که بلاغت سه نشان دارد ، یکی پانزده سالگی ، دوم احتلام ، سیوم بر-آمدنِ موی زِهار ، امّا در حقیقت یک نشان دارد ، که در بندِ رِضای حَقّ جَلّ و علا بیش از آن باشی که در بندِ نَفْسِ خویش و هرآنکه درو این صِفَت مَوْجود نیست ؛ نزدِ مُحَقّقان بالِغ نیست *

قطعه * بصورت آدمي شد قطرهٔ آب،
که چل روزش قرار اندر رحم مانْد ،
وگر چِل-ساله را عقل و ادَب نیست ؛
بتحقیقش نباید آدمي خواند * ایضا *

جوانمردي و لُطف و آدَمِیّت همین نَقْشِ هیولاني مپندار *
هُنَر باید که صورت میتوان کرد بایوانها در از شِنگرف و زِنگار *
چو اِنسان را نباشد فَضل و احسان؛ چه فرق از آدَمي تا نقشِ دیوار؟
بدست آوردنِ دُنیا هُنر نیست ، یکی را، گر توانی؛ دل بدست آر *

۱۳ حکایت * سالی نِزاعی درمیانِ پیادگانِ حُجّاج اُفتاده بود و داعي هم درآن سفر پیاده بود * از بی-اِنصافي در سر و روی یکدیگر اُفتادیم و دادِ فسوق و جِدال بدادیم* کَجَاوَه-نشینی را شَنیدم که با عَدیلِ خود می-گفت، بُو-العَجَب کاری! که پیادگانِ عاج چون عَرْصهٔ شَطْرَنْج بسر همی-برند فَرْزین میشوند، یعنی بِهتر از آن میگردند که بودند ؛ و پیادگانِ حاج بادِیه بسر بردند و بَتر شدند * قطعه *

از من بگوی حاجيِ مردُم-گَزای را ،
کو پوستینِ خلق بآزار مي-دِرد *
حاجي تو نیستي ، شُتُرست از براي آنکه

بیچاره خار میخورد و بار می‌برد *

۱۴ حکایت * مردی را چشم‌درد خاست ، پیشِ بَیْطاری رفت ، که مرا دوا کن * بیطار از آنچه در چشمِ چهارپایان میکرد در دیدهٔ او کشید ، کور شد * حکومت برِ داور بُردند * گفت ، برو هیچ تاوان نیست ، اگر این خر نبودی ، پیشِ بیطار نرفتی * مقصود ازین سخن آنست ، تا بدانی که هرکه نا‌آزمودهٔ را کارِ بزرگ میفرماید ، نَدامت بَرَد و بنزدیکِ خِرَدمندان بَخِفّتِ عقل منسوب گردد * قطعه *

ندهد هوشمندِ روشن‌رأی با فرومایه کارهای خطیر *

بوریاباف ، گرچه بافنده است ، نبرندش بکارگاهِ حریر *

۱۵ حکایت * یکی از بزرگانِ ائمّه را پسری وَفات یافت * پرسیدندش ، که بر صَندوقِ گورَش چه نویسیم؟ گفت ، آیاتِ کتابِ مَجید را عِزّت و شَرَف بیش از آنست که روا‌باشد بر چنین جایها نِوِشتن که بروزگاری سوده گردد و خلائق برو گُذرند و اگر بضرورت چیزی همی‌نویسند ، این دو بیتِ کفایتست * قطعه *

آه هرگاه سبزه در بُستان

بدمیدی ، چه خوش شدی دلِ من !

بگذر ، ای دوست ، تا بوقتِ بهار

سبزه بینی دمیده بر گلِ من *

۱۶ حکایت * پارسائی بر یکی از خداوندانِ نعمت گذر کرد که بندهٔ را دست و پای بسته بود و عُقوبت همی‌کرد * گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عزّ و جلّ اسیرِ حُکم تو گردانیده است و تُرا بر وَی فضیلت داده شُکرِ نعمتِ حقّ بجا آر و چندین جفا بروَی رَوا مدار که فردا بِه از تو باشد و شرمساری بری * مثنوی *

بر بنده مگیر خِشمِ بسیار ، جَوْرَش مکُن و دِلَش مَیازار !
او را تو بده دِرَم خریدی ، آخر نه بقُدرت آفریدی *
این حُکم و غُرور و خِشم تا چند ؟ هست از تو بزرگتر خداوند *
ای خواجهٔ ارسلان و آغوش فرمان دِه ، خود مکن فراموش !

در خبرست از خواجهٔ عالَم و سرورِ بَنی آدَم صلی الله علیه و سلم ، که گفت ، بزرگتر حسرتی در روزِ قیامت آن بُوَد ، که بندهٔ صالح را ببهشت برند و خداوندانِ فاسق را بدوزخ ، قطعه *

بر غُلامی که طَوْعِ خدمتِ تُست خشمِ بی‌حَدّ مران و طیره مگیر ،
که فضیحت بُوَد بروزِ شُمار بنده آزاد و خواجه در زَنجیر *

۱۷ حکایت * سالی از بَلْخ با شامیانم سَفَر بود و راه از حرامیان پُر خَطَر * جوانی بَبَدرَقه همراهِ ما شد نیزه‌باز چرخ‌انداز سِلحشُور

بیش-زور که ده مردِ توانا کمانِ او را زِه نکردندی و زور-آورانِ روی زمین پُشتِ او بر زمین نیاوردندی ولیکن مُتَنَعِّم بود و سایه-پرورده نه جهان-دیده و سَفَر-کرده ، رَعْدِ کوسِ دِلاوران بگوشِ او نرسیده و بَرْقِ شمشیرِ سواران بچشم ندیده * بیت *

نَیُفتاده در دستِ دُشمن اسیر بگِردَش نباریده بارانِ تیر *

اِتّفاقا من و آن جوان هر دو در پَي هم دوان ، هر دیوارِ قدیمش که پیش-آمدی بقوّتِ بازو بیفگندی و هر درختِ عظیم که دیدی بزورِ پنجه بر-کَندی و تفاخُر-کُنان گفتی ، بیت ،

پیل کو؟ تا کَتِف و بازوی گُردان بیند ،
شیر کو؟ تا کفّ و سر پنجۀ مردان بیند *

ما درین حالت که دو هندو از پسِ سنگي سر بر-آوردند و آهنگِ قِتالِ ما کردند * بر دستِ یکی چوبی ، و در بغلِ دیگری کلوخ-کوبی * جوان را گفتم ، اکنون چه پائي؟ بیت *

بیار آنچه داري ز مردي و زور ، که دشمن بپای خود آمد بگُور *

تیر و کمان دیدم از دستِ جوان اُفتاده و لرزه بر استخوان * بیت *

نه هر که موی شگافد ز تیرِ جوشن-خای
بروزِ حملۀ جنگ-آوران بدارد پای *

چاره جز این ندیدیم که رخت و سِلاح و جامه رها کردیم و جان
بسلامت بدر آوردیم * بیت *

بکارهای گِران مردِ کار-دیده فرِست ۱
که شیرِ شَرزه در-آرد بزیرِ خَمِّ کمند *
جوان ۱ اگرچه قَوِي-بال و پیل-تن باشد ۲
بجنگِ دشمَنش از هَوْل بگسلد پیوند *
نَبَرْد پیشِ مَصاف-آزموده معلومست
چنانکه مَسلَهٔ شرعي بنَزدِ دانشمند *

بابِ هشتم

در آدابِ صحبت

---

۱ نصیحت * مال از برايِ آسایشِ عُمرست نه عمر از بهرِ گردِ کردنِ مال * عاقلی را پُرسیدند که نیک‌بخت کیست ؟ و بد‌بخت کُدام ؟ گفت ، نیک‌بخت آنکه خورْد و کِشت و بد‌بخت آنکه مُرد و هِشت *

بیت * مکُن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد ،
که عمر در سرِ تحصیلِ مال کرد و نخورد *

۲ حکمت * موسی عَلَیْهِ السَّلام قارون را نَصیحت کرد ، که اَحْسِنْ کَما اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْكَ * نشَنید ، عاقِبَتَش شنیدی ، که چه دید * قطعه *

آنکس که بدینار و دِرَم خَیْر نیَنْدوخت ،
سر عاقبت اندر سرِ دینار و دِرَم کرد *

خواهي مُتَمَتّع شَوِي از نعمتِ دُنیا ؛
با خَلق کَرَم کُن که خدا با تو کَرَم کرد *

عرب گوید ، هِبْ وَلا تَمْنُنْ لِاَنَّ الْفاَئِدَةَ اِلَیْكَ عَائِدَةٌ ا یعنی ببخش و مِنّت مَنِه که نفعِ آن بتو باز-گردد * قطعه *

درختِ کَرَم هرکُجا بیخ کرد ، گُذَشت از فَلَك شاخ و بالای او
گر امیدواري کزو بَر خوري ؛ بمِنّت مَنِه اَرّه بر پای او *

ایضا * شُکرِ خُدای کُن که مُوَفَّق شُدي بخَیْر ،
ز اِنعامِ فَضلِ او نه معطّل گُذاشْتَت *
مِنّت مَنِه ، که خِدمتِ سُلطان همی-کنم ،
مِنّت شناس ازو که بخدمت بداشتت *

۳ حکمت * دو کس رنج بیهوده بُردند و سَعي بی فایده کردند ، یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگری آنکه عِلم آموخت و عَمَل نکرد * مثنوي *

عِلم چندانکه بیشتر خواني ، چون عَمَل در تو نیست نادانی *
نه مُحَقِّق بُوَد نه دانشمند چار-پائی بَرُو کِتابی چند *
آن تهي-مغز را چه عِلم و خَبَر ، که بَرُو هیزمست یا دفتر ؟

۴ حکمت * عِلم از بهرِ دِین پروردنست نه از براي دُنیا خوردن *

بیت * هرکه پرهیز و عِلم و زُهد فروخت ،

خِرمنی گِرد کرد و پاك بسوخت *

۵ پند * عالمِ نا-پرهیزگار کورِ مَشْعَله--دار است ، عربیه ،

يُهْدىٰ بِهِ و هُوَ لا يَهْتَدِي * بیت *

بی فائده هرکه عُمر در-باخت ، چیزی نخرید و زر بینداخت *

۶ حکمت * مُلك از خِردمندان جَمال گیرد ، و دین از پرهیزکاران کَمال پذیرد * پادشاهان بنصیحتِ خردمندان از آن مُحتاج ترند ، که خردمندان بقُرْبَتِ پادشاهان * قطعه *

پند اگر بشنوي ، اي پادشاه ، در همه دفتر بِهْ ازین پند نیست ،

جز بخردمند مفرما عَمَل ، گرچه عمل کارِ خردمند نیست *

۷ حکمت * سِه چیز بی سِه چیز پایدار نمانَد ، مال بی تِجارت و عِلم بی بَحْث و مُلک بی سِیاست * قطعه *

وَقْتی بلُطْف-گُوي و مُدارا و مَرْدُمي

باشد که در کمندِ قبول آوَري دِلی ،

وقتی بقَهْر-گوي که صد کوزهٔ نبات

گه گه چنان بکار نیاید که حَنْظَلی *

رحم آوَرْدن بر بَدان سِتَمست بر نیکان و عَفْو کردن از ظالِمان

جَوْرَست بر مَظْلُومان * بیت *

خَبیث را چو تَعَهُّد کُني و بِنَوازي ؛
بدَوْلتِ تو نگه میکند بانبازي *

۸ حکمت * بر دوستيِ پادشاهان اِعتماد نباید کرد و بر آوازِ خوشِ کودکان غرّه نباید شد ، که این بجواني مُتَبَدّل گردد و آن بجوابی مُتَغَیّر *

۹ پند * هر آن سِرّی که داري با دوست درمیان مَنِه ، باشد که وقتی دُشمن شَوَد ، و هر بدی که تواني بدشمن مرسان ، باشد که روزی دوست گردد ، و رازی که نهان خواهي با هیچ کس مگوی ، اگرچه دوستِ مُخْلِص باشد ، که مر آن دوست را نیز دوستان باشند * قطعه *

خاموشي بِهْ که ضمیرِ دلِ خویش با کسی گفتن و گفتن ، که مگوی *
اي سلیم ، آب ز سرِ چشمه ببند که چو پُر شد نتوان بستن جوی *

۱۰ حکمت * دشمنِ ضعیف که در طاعت آید و دوستي نماید ، مقصودِ وَي آنست که دُشمنِ قَوِي گردد و گفته‌اند ، که بر دوستيِ دوستان اِعتماد نیست ، تا بتَمَلُّقِ دشمنان چه رسد ؟ بیت *

دوستانم ز دشمنان بترند ، دشمنان خود عَلامتِ دگرند *

۱۱ پند * هر که دشمنِ کوچك را حقیر شمارد بدان می‌ماند که آتشِ اندك را مُهْمَل میگذارد * قطعه *

امروز بکُش که میتوان کُشت ، کآتِش که بَلند شد جهان سوخت *
مَگُذار که زِه کند کمان را دشمن ، که به تیر میتوان دوخت *

١٢ حکمت * سخن در میانِ دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند ، شرمندهٔ نباشي * مثنوي *

میانِ دو تن جنگ چون آتِش است ،
سخن-چینِ بَد-بَخت هیزم-کَش است *
کنند این و آن خوش دگر بارِه دل ،
وَ ي اندر میان کور-بخت و خجِل *

قطعه *

در سخن با دوستان آهسته باش ، گر ندارد دشمنِ خون-خوار گوش *
پیشِ دیوار آنچه گوئي هوش دار ، تا نباشد در پسِ دیوار گوش *

١٣ حکمت * هر که با دشمنان صُلح میکند سرِ آزارِ دوستان دارد *

بیت * بشوی ، اي خردمند ، ز آن دوست دست
که با دشمنانت بود هم-نشست *

١٤ پند * چون در اِمضای کاری مُتَرَدِّد باشي ، آن طرف اِختیار کُن که بی آزار باشد * بیت *

با مردُمِ سهل-جوی دشوار مگوی ، با آن که در صُلح زَنَد جنگ مجوی *

١٥ پند * تا کار بَزرِگان بر-آید ، جان در خطر افگندن نشاید * عرب

گويد ، آخِرُ الحِيَلِ السَّيْفُ * بيت *

چو دست از همه حِيلتی در-گُسست ، حَلالست بُردن بشمشير دست *

۱۶ حكمت * بر عجزِ دشمن رَحمت مكن كه اگر قادِر شَوَد ، بر تو نه بخشايد * بيت *

دشمن چو بيني نا-توان ، لاف از بُرُوتِ خود مزن ،
مغزيست در هر اُستخوان ، مرديست در هر پيرهَن *

۱۷ حكمت * هر كه بدی را بكُشَد ، خلق را از بلای بزرگ برهاند و اورا از عذابِ خدای * قطعه *

پسنديده است بخشايش وليكن مَنِهْ بر ريشِ خَلق-آزار مَرْهَم *
ندانست آنكه رحمت كرد بر مار ، كه اين ظُلمست بر فرزندِ آدم ؟

۱۸ پند * نصيحت از دشمن پَذيرفتن خطاست وليكن شَنيدن رواست تا بخِلافِ آن كار كُني و آن عَيْنِ صوابست * مثنوي *

حذر كن زآنچه دشمن گويد ''آن كن،، ، كه بر زانو زني دستِ تغابُن *
گرت راهی نمايد راست چون تير ، ازو بر-گَرد و راهِ دستِ چپ گير !

۱۹ حكمت * خشمِ بی-حد وحشت آرد و لُطفِ بی-وقت هَيْبت بِبَرَد * نه چندان دُرشتي كن كه از تو سير گردند و نه چندان نرمي كه بر تو دِلير شَوَند * مثنوي *

درشتي نگيرد خردمند پيش ، نه سُستي كه ناقص كند قدرِ خويش *
درشتي و نرمي بهم در بِه ست ، چو رگ-زن كه جرّاح و مرهم-نهِ ست *

ايضا * شباني با پدر گفت ، اي خردمند ،
مرا تعليم كن پيرانه يك پند *
بگفتا ، نيك-مردي كن نه چندان
كه گردد خيره گرگِ تيز-دندان *

۲۰ حکمت * دو كس دشمنِ مُلك و دين اند ، پادشاهِ بی-حِلم و زاهدِ بی-عِلم * بيت *

بر سرِ مُلك مبادا مَلِكِ فرمان-دِه
كه خدا را نبُوَد بندهٔ فرمان-بردار *

۲۱ حکمت * پادشاه را بايد كه خِشم بر دشمنان تا بحدّی نراند ، كه دوستان را برُو اِعتماد نماند ، كه آتِشِ خِشم اوّل در خداوندِ خشم اُفتد ، پس آنگه زبانه بخصم رساند * مثنوي *

نشايد بني آدمِ خاك-زاد ، كه در سر كند كِبْر و تُندي و باد *
تُرا با چنين تندي و سر-كشي ، نپندارم از خاكي ، از آتشي *

قطعه * در خاكِ بيلَقان برسيدم بعابدی ،
گفتم ، مرا بتربيت از جَهل پاك كن !

گفتا ، برو چو خاك تحمّل كن ، اي فقيه !
يا هرچه خواندهٔ همه در زيرِ خاك كن *

۲۲ پند * بد-خوی بدستِ دُشمنی گرفتارست كه هر كُجا كه رَوَد از چنگِ عُقوبتِ او خِلاص نيابد * بيت *

اگر ز دستِ بَلا بر فَلَك رَوَد بد-خوی ؛
ز دستِ خوی بدِ خويش در بلا باشد *

۲۳ حكمت * چون بيني كه در سپاهِ دشمن مُفارَقَت اُفتاد ؛ تو جمع باش ، و اگر جمع‌اند ؛ از پريشانيِ خود انديشه كُن * قطعه *

بِرَو با دوستان آسوده بنشين ، چو بيني درميانِ دشمنان جنگ ،
وگر داني كه باهم يک زبانند ؛ كمان را زِه كن و بر باره بَر سنگ *

۲۴ حكمت * دشمن چون از همه حيلَها در-ماند ؛ سِلسِلهٔ دوستي بجنباند * آنگاه بدوستي كارها كند كه هيچ دشمن نتواند *

۲۵ پند * سرِ مار بدستِ دشمن بكوب كه از اَحَدُ الحِهَتَين خالي نباشد ، اگر دشمن غالب آمد ؛ مار كُشتي وگر نه از دشمن بِرَستي *

بيت * بروزِ مَعْرَكه ايمن مَشَو زِ خَصْمِ ضَعيف ،
كه مغزِ شير بر-آرد ؛ چو دل ز جان بر-داشت *

۲۶ حكمت * خَبَری ، كه داني ، كه دلی بيازارَد ، تو خاموش

باش ، تا دیگری بیارد * بیت *

بُلبُلا مُژدهٔ بهار بیار ، خَبَرِ بد بِبوم باز-گذار *

۲۷ حکمت * پادشاه را بر خیانتِ کسی واقف مگردان مگر آنگه که بر قبولِ کُلّي واثق باشي ، و اگر نه ، در هَلاکِ خود می-کوشي * بیت * بَسیجِ سخن-گفتن آنگاه کن ، چو داني که در کار گیرد سخن *

۲۸ حکمت * هر که نصیحتِ خود-رئی میکند ، او خود بنصیحت-گری مُحتاجست *

۲۹ پند * فریبِ دشمن مَخور و غُرورِ مدّاح مَخر ، که آن دامِ زرق نِهاده است و این کامِ طمع کُشاده * احمق را ستایش خوش آید چون لاشهٔ ، که در کُونَش دمی ، فربه نماید * قطعه *

الا ، تا نشنوي مَدحِ سخن-گوی ! که اندك مایه نفعی از تو دارد *
اگر روزی مُرادَش بر-نیاري ، دو صد چندان عیُوبت بر-شمارد *

۳۰ حکمت * مُتَکَلّم را تا کسی عَیْب نگیرد ، سخنش صَلاح نپذیرد * بیت *

مَشَو غرّه بر حُسنِ گفتارِ خویش بتَحسینِ نادان و پندارِ خویش !

۳۱ نصیحت * همه کس را عقلِ خود بکَمال نماید و فرزند بجَمال * قطعه *

یکی جهود و مسلمان خلاف می‌جستند
چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم *
بطنز گفت مسلمان ، گر این قبالهٔ تو
دروغ نیست ، خدایا ، جهود گردانم *
جهود گفت ، بتوریت میخورم سوگند ،
وگر خلاف کنم ، همچو تو مسلمانم *
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد ،
بخود گمان نبرد هیچکس ، که نادانم *

۳۲ حکمت * ده آدمی بر سفرهٔ بخورند و دو سگ بر مرداری باهم بسر نبرند * حریص با جهانی گرسنه است ، و قانع بنانی سیر * حکما گویند درویشی بقناعت به از توانگری ببضاعت * بیت *

رودهٔ تنگ بیك گردهٔ نان پر گردد ،
نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ * مثنوی *
پدر چون دور عمرش منقضی گشت ،
مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت ،
که شهوت آتش است از وی به پرهیز ،
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز *

در آن آتش نیاري طاقتِ سوز ؛

بصبر آبی بر این آتش زن امروز !

۳۳ حکمت * هر که در حالتِ توانائي نیکوئي نکند ؛ در وقتِ نا-توانی سختي بیند * بیت *

بد-اخترتر از مردُم-آزار نیست ؛

که روزِ مُصیبت کسش یار نیست *

۳۴ پند * هرچه زود بر-آید دیر نپاید * قطعه *

خاكِ مَشرِق ؛ شنیده‌ام ؛ که کنند بچهل سال کاسهٔ چیني ؛

صد بروزی کند کُلال درُست ؛ لاجرم قیمتش همی-بیني *

قطعه * مُرغَك از بَیْضه برون آید و روزي طلبد ؛

آدمي-زاده ندارد خَبَر از عَقْل و تمیز ؛

آن که ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید ؛

وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز *

آبگینه همه جا بیني ؛ ازآن قدرش نیست ؛

لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز *

۳۵ پند * کارها بصبر بر-آید و مُسْتَعْجِل بسر در-آید * مثنوي *

بچشمِ خویش دیدم در بیابان که مردِ آهسته بگذشت از شتابان *

سمندِ باد-پا از تک فِرو-ماند ، شتربان همچنان آهسته میراند *

۳۶ حکمت * نادان‌را بِهتر از خاموشي نیست و اگر این مصلحت بدانستی ، نادان نبودی * قطعه *

چون نداري کمالِ فضل ، آن بِهْ ، که زبان در دهان نگه-داري *
آدمي را زبان فضیحت کرد ، جوزِ بی-مغز را سَبُکساري *

ایضا * خری را ابلهی تعلیم میکرد
بر و بُر صرف کرده سعيِ دائم *
حکیمی گفتش ، اي نادان ، چه کوشي ؟
درین سودا بِترس از لَوْمِ لائم !
نیاموزد بَهائم از تو گُفتار ،
تو خاموشي بیاموز از بهائم *

۳۷ حکمت * هر که با دانا تر از خود مُجادَله کند ، تا بدانند که داناست ، بدانند که نادانست * بیت *

چون در-آید بِهْ از توئي بسخن ، گرچه به داني ، اِعتراض مکن *

۳۸ حکمت * هر که با بدان نشیند ، نیکي نبیند * مثنوي *

گر نشیند فرشتهٔ با دیو ، وحشت آموزد و خیانت و ریو *
از بدان جز بدي نیاموزي ، نکند گرگ پوستین-دوزي *

۳۹ حکمت * مردمان را عیبِ نهاني پیدا مکن ؛ که مر ایشانرا رُسوا کني و خود را بی-اِعتماد *

۴۰ حکمت * نه هرکه در مُجادَله چُست در معامله درست *

بیت * بس قامتِ خوش که زیرِ چادر باشد
چون بازکني مادرِ مادر باشد *

۴۱ حکمت * اگر شبها همه شبِ قدر بودی ؛ شبِ قدر بی قدر بودی * بیت *

گر سنگ همه لعلِ بَدَخشان بودی ؛
پس قیمتِ لعل و سنگ یکسان بودی *

۴۲ حکمت * نه هرکه بصورتِ نیکوست سیرتِ زیبا دروست *

قطعه * توان شناخت بیَك روز در شمائلِ مرد ؛
که تا کجاش رسیدست پایگاهِ عُلوم ؛
ولی ز باطنش ایمن مباش و غرّه مَشو ؛
که خُبثِ نَفْس نگردد بسالها معلوم *

۴۳ حکمت * هرکه با بزرگان ستیزد ؛ خونِ خود بریزد * رُباعي *
خویشتن را بزرگ می-بیني ؛ راست گفتند ؛ یک دو بیند لُوچ *
زود بیني شکسته-پیشاني ؛ تو که بازي بسر کني با قُوچ *

۱۴۴ پند * پنجه افگندن با شیر و مُشت زدن بر شمشیر
کارِ خِرَدمندان نیست * بیت *

جنگ و زور-آوري مکن با مست ؛
پیشِ سرپنجه در بغل نِهْ دست !

۱۴۵ حکمت * ضعیفی که با قَوِي دلاوري کند ، یارِ دشمنست
در هَلاكِ خویش * قطعه *

سایه پرورده را چه طاقتِ آن که رَوَد با مُبارِزان بَقِتال *
سُست-بازو بجهل میفگند پنجه با مردِ آهنین-چنگال *

۱۴۶ حکمت * بی-هنران هنرمند را نتوانند دید ، چنانکه سگانِ
بازاري سگِ صید را مَشْغَله بر-آرند و پیش-آمدن نگذارند * یعنی سفله
چون بهنر با کسی بر-نیاید ، بعَیْبش در پوستین اُفتد * بیت *

کند هرآینه غیبَت حَسُودِ کوته-دست ؛
که در مقابله گُنگش بُوَد زبانِ مقال *

۱۴۷ حکمت * اگر جَوْرِ شکم نبودی ، هیچ مرغ در دام نیفتادی ؛
بلکه صیّاد خود دام ننهادی *

۱۴۸ حکمت * حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم-سیر و زاهدان
تا سَدِّ رَمَق و پیران تا عرق کنند و جوانان تا طبق بر-گیرند ، امّا قلندران

چندان خورند که در معدهٔ جای نَفَس نماند و بر سُفره روزیِ کس *

بیت * اسیرِ بندِ شِکم را دو شب نگیرد خواب ۱

شبی ز معدهٔ خالي ۱ شبی ز دل-تنگي *

۴۹ پند * مَشْوَرت با زنان تباه است و سَخاوت با مُفسِدان گناه *

بیت * تَرَحُّم بر پلنگِ تیز-دندان ستمگاري بوَد بر گوسفندان *

۵۰ نصیحت * هرکه را دشمن پیش است ۱ اگر نکُشَد ۲ دشمنِ

خویش است * بیت *

سنگ بر دست و مار بر سرِ سنگ نکند مردِ هوشیار درنگ *

و گروهی بر خِلافِ این مصلحت دیده‌اند که در کُشتنِ بندیان تامُّل

اولیتر است بحکمِ آنکه اِختِیار باقیست ۱ توان کُشت و توان بخشید ۱

اما اگر بی تامل کُشته شوَد ۲ مُحْتَمَلست که مصلحتی فوت گردد که

تدارکِ مثلِ آن ممتنع باشد * نظم *

نیك سهلست زنده بیجان کرد ۱ کُشته را باز زنده نتوان کرد *

شرطِ عقلست صبرِ تیر-انداز که چو رفت از کمان نیاید باز !

۵۱ نکته * حکیمی که با جاهلی در-افتد ۱ باید که توقعِ عِزّت

ندارد * اگر جاهل بزبان-آوري بر حکیم غالب آید ۲ عجب نیست ۱

که سنگی است که جوهر را همی-شکند * قطعه *

گر هنرمند ز اَوْباش جفائی بیند ؛
تا دلِ خویش نیازارد و درهم نشَوَد *
سنگِ بد-گوهر اگر کاسهٔ زرین بشکست ؛
قیمتِ سنگ نیفزاید و زر کم نشَوَد * بیت *
نه عجب گر فرِو-رَوَد نَفَسَش عَندلیبی غراب هم-قَفَسَش *

۵۲ حکمت * جوهر اگر در خلاب اُفتد ؛ هَمان نفیس است و غُبار اگر بر فلك رود همچنان خسیس * استعدادِ بی-تربیت دریغ و تربیتِ نا-مُستَعْدِ ضایع * خاکِستر نِسبتی عالي دارد که آتش جوهرِ عُلویست ، و لیکن ، چون بنفْسِ خود هنری ندارد ؛ با خاك برابرست * قیمتِ شَکر نه از نَي است ، که آن خود خاصیّتِ وَي است *

مثنوي * چو کَنعان را طبیعت بی هنر بود
پیمبر-زادگي قدرش نیفزود *
هنر بنما ، اگر داري ؛ نه گوهر ،
گل از خارست و ابراهیم از آزَر *

۵۳ حکمت * خردمندی که در زمرهٔ اوباش سخن به بندد ؛ شگفت مدار ، که آوازِ بربط با غلبهٔ دُهُل بر-نیاید و بوی عبیر از بوی گَندهٔ فرو-ماند * شعر *

بَلند-آوازِ نادان گَردن افراخت ، که دانا را ببی-شرمي بینداخت ،
نمی-داند که آهنگِ حِجازي فِرو-ماند ز بانگِ طبلِ غازي *

۵۴ حکمت * مشك آنست که خود ببُوید ، نه آنکه عَطّار بگوید *
دانا چون طَبلهٔ عَطّارست خاموش و هُنر-نمای و نادان چون طبلِ غازیست ، بلند-آواز و میان تهي * قطعه *

عالم اندر میانهٔ جُهّال ، مَثَلی گفته اند صِدّیقان ،
شاهدی در میانِ کورانست مصحفی در کُنِشتِ زِندیقان *

۵۵ حکمت * دوستی را که همه عُمر فَرا چنگ آرند ، نشاید که بیک نَفَس بیازارند * بیت *

سنگی بچند سال شَود لعل پارهٔ ،
زنهار تا بیک نَفَسش نَشکني بسنگ *

۵۶ پند * هر که نصیحت نشنود ، سرِ مَلامت شنیدن دارد *
بیت * چون نیاید نصیحتم در گوش ،
اگرت سر-زنِش کنم ، خاموش !

۵۷ حکمت * عقل در دستِ نفس چنان گِرفتار ست که مردِ عاجز بدستِ زنِ گُرپُز * بیت *

درِ خُرّمي بر سرائی ببند ، که بانگِ زن از وَي بر-آید بلَند *

۵۸ حکمت * رأيِ بی-قوت مکر و فسونست و قوتِ بی-رأي جهل و جنون * بیت *

تميز بايد و تدبير و رأي و آنگه مُلك ؛
كه مُلك و دَولتِ نادان سِلاحِ جنگِ خودست *

۵۹ حکمت * جوانمردی كه بخورَد و بِدِهَد بِهْ از عابدی كه روزه دارد و بِنِهَد * هر كه تركِ شَهْوَت ازبهرِ قبولِ خلق داده است از شَهْوَتِ حَلال در شهوتِ حَرام افتاده است * بیت *

عابد كه نه از بهرِ خدا گوشه نشيند ؛ بيچاره در آئينۀ تاريك چه بيند ؟

۶۰ حکمت * اندك اندك خَيْلی شود و قطره قطره سَيْلی گردد ؛ يعنی آنان كه دستِ قُدرت ندارند سنگِ خرده نگاه دارند تا بوقتِ فُرصت دمار از دماغِ خصم بر-آرند * شعر *

وَ قَطْرٌ عَلیٰ قَطْرٍ اِذا اتَّفَقَتْ نَهْرٌ وَ نَهْرٌ الی نهرٍ اِذا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ *

بیت * اندك اندك بهم شَوَد بسيار ؛ دانه دانه است غلّه در انبار *

۶۱ پند * عالِم را نشايد كه سفاهت از عامي بحِلْم در-گذارد كه هر دو طَرَف را زيان دارد كه هَيْبتِ اين كم شود و جهلِ آن مُحْكَم *

بیت * چو با سفله گوئي بلطف و خوشي ؛
فزون گردَدَش كبر و گردن-كَشي *

٦٢ حکمت * مَعْصِیَت از هرکه صادر شَوَد نا-پسندیده است و از عُلَما نا-خوب تر که عِلم سِلاحِ جنگِ شَیْطان است و خداوندِ سلاح را چون به اسیري بَرَنْد ، شرمساري بیش بَرَد * مثنوي *

عامیِ نادان پریشان-روزگار ، بِهْ ز دانشمندِ نا-پرهیزگار ،
کان بنا-بینائي ازراه اوفتاد ، وین ، دوچشمش بود ، و درچاه اوفتاد *

٦٣ حکمت * جان در حمایتِ یك دمست و دُنیا وجودی میانِ دو عَدَم * دین بدنیا مفروش که دین بدنیا فروشان خَر-نَد ، یوسف بفروشند تا چه خَرَنْد ؟ قَوْلُهُ تَعالی ، اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یا بَنِي آدَمَ ، اَن لا تَعْبُدوا الشَّیْطان اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِین * بیت *

بَقَولِ دشمن پیمانِ دوست بشکَستي ،
به بین که ازکه بُریدي و با که پیوَستي *

٦٤ حکمت * شیطان با مُخْلِصان برنمی-آید و سُلطان با مُفْلِسان *

مثنوي * وامَش مَدِه آنکه بی-نمازست ،
گرچه دهَنَش ز فاقَه بازست *
کو فَرْضِ خدا نمی-گزارد ،
از قرضِ تو نیز غم ندارد *
امروز دو مُرده بیش گیرد

فردا که همه زِیَنْد میرد *

۶۵ حکمت * هرکه در زندگي نانَش نخورند ، چون بمیرد نامَش نَبَرَنْد * لذّتِ انگور بیوه داند نه خداوندِ میوَه * یوسف صِدّیق علیه السلام در خشک‌سالي مِصْر سیر نخوردی تا گُرسنگان را فراموش نکند * نظم *

آنکه در راحت و تنعُّم زیست ، او چه داند ، که حالِ گرسنه چیست ؟

حالِ در-ماندگان کسی داند ، که باحوالِ خویش در-ماند *

قطعه * اي که بر مَرْکَبِ تازنده سواري ، هُش دار !

که خرِ خارکَشِ مِسکین در آب و گِل است *

آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه

کانچه از روزنِ او می-گذرد ، دودِ دِل است *

۶۶ نصیحت * درویشِ ضعیف را در تنگيِ خُشك‌سال مپرس ، که چوني ؟ الاّ بشرطِ آنکه مَرْهَم برریش نهي و دِرْهَم در پیش *

بیت * خری که بیني بارش بگِل در-افتاده

زِدِل بُرُو شَفَقَت کُن ولی مَرَو بسرش *

کنون که رفتي و پرسیدیَش ، که چون افتاد ،

میان ببند و چو مردان بگیر دُمِّ خرش *

۶۷ حکمت * دو چیز مُحالِ عقلست ، خوردن بیش از رِزقِ مَقسوم و مردن پیش از وَقتِ نا-معلوم * بیت *

قضا دِگر نشود ۲ گر هزار ناله و آه

بشُکر یا بشِکایت بر-آید از دهَنی *

فرشتهٔ ۱ که وکیل است بر خِزانهٔ باد ۲

چه غم خورد که بمیرد چراغِ بیوه زنی ؟

۶۸ حکمت * ای طالِبِ روزی بنشین که بخوری و ای مَطلوبِ اَجَل مَرَو که جان نبری * قطعه *

جَهْدِ رِزق ار کُنی وگر نکنی ۲ برساند خدای عَزّ و جَل *

ور رَوی در دهانِ شیر و هزبر ۲ نخورندت ۱ مگر بروزِ اجل *

۶۹ حکمت * به نا-نهاده دست نرسد و نهاده هر کجا که هست برسد * بیت *

شَنیدهٔ که سکندر برفت در ظُلُمات

بچند مِحنت و آنگه نخَورد آبِ حیات *

۷۰ حکمت * صَیّادِ بی-روزی در دِجله ماهی نگیرد و ماهیِ بی-اجل در خُشکی نمیرد * بیت *

مِسکین حَریص در همه عالَم همی-رَوَد

او در قفای رزق و اجل در قفای او *

۷۱ حکمت * توانگرِ فاسق کلوخِ زر-اندودست و درویشِ صالح شاهدِ خاك-آلود ، این دَلقِ موسی است علیه السلام مُرَقَّع و آن ریشِ فِرْعَون است مُرَصّع * ثَروَتِ نیکان روی در بَلَندي دارد و دَولتِ بَدان سر در نشیب * قطعه *

هر کِرا جاه و دولتست ، بدان خاطرِ خَسته در نخواهد یافت ،
خَبَرَش دِه که هیچ دولت و جاه بسرائی دگر نخواهد یافت *

۷۲ پند * حَسود از نِعْمَتِ حق بخیل است و بندهٔ بی-گناه را دشمن * بیت *

مَرْدَکی خشك-مغز را دیدم رفته در پوستینِ صاحبِ جاه ؟
گفتم ، اي خواجه ، گر تو بد-بختي ؟ مردمِ نیک-بخت را چه‌گناه *

بیت * اَلا ، تا نخواهي بَلا بر حَسود !
که آن بخت-بر-گشته خود در بَلاست *
چه حاجت که با وَي کني دشمني ،
که وَي را چنین دشمنی در قفاست *

۷۳ حکمت * تِلْمیذِ بي-اِرادت عاشقِ بی-زر است و رَوَندهٔ بی-مَعرِفت مرغِ بی-پر و عالِمِ بی-عَمَل دَرَختِ بی-برو زاهدِ بی-عِلم

خانهٔ بی‌-دَر * مُراد از نُزولِ قُرآن تحصیلِ سیرتِ خوبست نه تَرتیلِ سورهٔ مَکتوب * عامیِ مُتَعَبِّد پیادهٔ رفته است و عالِمِ مُتَهاوِن سُوارِ خفته * عاصیِ که دست بر-دارد بِهْ از عابدی که عُجْب در سر دارد * بیت

سَرْهَنْگِ لطیف-خوی دِل-دار بِهتر ز فَقیهِ مَردُم-آزار *

۷۴ حکمت * یکی را گفتند ، که عالِمِ بی-عَمَل بچه مانَد ؟ گفت بزنبورِ بی-عَسَل * بیت *

زَنبورِ درشتِ بی-مُرُوّت را گوی ،

باری چو عسل نمی-دِهِي نیش مزَن !

۷۵ حکمت * مردِ بی-مُرُوّت زن است و عابدِ با-طَمَع راه-زن *

بیت * ای ، بِه پندار ، کرده جامه سفید

بهرِ ناموسِ خَلق و نامه سیاه ،

دست کوتاه باید از دُنیا

آستین یا دراز و یا کوتاه *

۷۶ حکمت * دو کس را حسرت از دل نرَوَد و پای تغابُن از گِل بر-نیاید ، تاجری کَشتیِ شکسته و وارثی با قلندر نشسته * قطعه *

پیشِ درویشان بود خونَت مُباح ؛ گر نباشد در میان مالت سبیل *

یا مَرَو با یارِ اَزرَق-پیرهن یا بِکَش بر خان و مان انگشتِ نیل *

یا مکن با پیل-بانان دوستي یا طلب کن خانهٔ در-خوردِ پیل *

۷۷ حکمت * خلعتِ سلطان گرچه عزیز است ، جامهٔ خلقانِ خود ازآن بعزّت تر ، و خوانِ بزرگان اگرچه لذیذ است خردهٔ انبانِ خویش ازآن بلذّت تر * بیت *

سرکه از دستِ رنجِ خویش و تره بهتر از نانِ ده-خدای و بره *

۷۸ حکمت * خلافِ رایِ صوابست و نقضِ عهدِ اولو-الالباب دارو بگمان خوردن و راهِ نا-دیده بی کاروان رفتن * اِمامِ مرشد الغزّالي را رحمةُ الله علیه پرسیدند ، که چه گونه رسیدي بدین مرتبهٔ علوم ؟ گفت هرچه ندانستم بپرسیدنِ آن ننگ نداشتم * قطعه *

امیدِ عافیت آنگه بود موافقِ عقل
که نبض را به طبیعت-شناس بنمائي *
بپرس هرچه ندانی که ذلِّ پرسیدن
دلیلِ راهِ تو باشد بعزِّ دانائي *

۷۹ حکمت * هرآنچه داني ، که هر آینه معلومِ تو خواهد شد ، بپرسیدنِ آن تعجیل مکن ، که هیبتِ سلطنت را زیان دارد * قطعه *

چو لقمان دید ، کاندر دستِ داود همی آهن بمعجز موم گردد ،
نپرسیدش ، چه می-سازي ؟ که دانست ، که بی پرسیدنش معلوم گردد *

۸۰ حکمت * یکی از لوازمِ صحبت آنست که خانه بپردازی تا با خانه‌-خدا در‌-سازی * قطعه *

حکایت بر مزاجِ مستمع گوی ׀ اگر دانی که دارد با تو میلی
هرآن عاقل که با مجنون نشیند ׀ نگوید جز حدیثِ حسنِ لیلی *

۸۱ حکمت * هر که با بدان نشیند ׀ اگر طبیعتِ ایشان در وی اثر نکند ؛ بفعلِ ایشان متهم گردد ׀ چنانکه اگر مردی بخرابات رود بنماز کردن ؛ منسوب شود بخمر خوردن * مثنوی *

رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادان را بصحبت بر‌-گزیدی *
طلب کردم ز دانایان یکی پند ׀ مرا گفتند با نادان مپیوند ׀
که گر صاحب‌-تمیزی ؛ خر نمائی وگر نادانی ؛ احمق تر نمائی *

۸۲ حکمت * حِلمِ شتر چنانکه معلومست اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ ببرد ؛ گردن از اطاعتِ او نه پیچد ׀ امّا اگر راهی هولناک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن ؛ زمام از کفش در‌-گسلاند و بیش متابعت نکند که هنگامِ درشتی ملاطفت مذموم است و گویند ׀ دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند * قطعه *

کسی که لطف کند با تو ׀ خاکِ پایش باش
وگر ستیزه کند ؛ در دو چشمش افگن خاک *

سخن بلطف و کَرَم با درشت-خوی مگوی ؛
که زنگ-خورده نگردد مگر بسوهن پاك *

۸۳ حکمت * هر که در پیشِ سخنِ دیگران افتد تا مایهٔ فَضلَش بدانند پایهٔ جَهلش مَعلوم کنند * قطعه *

نَدهَد مردِ هوشمند جواب مگر آنگه کزو سُوال کنند *
گرچه برحق بود فراخ-سخن ؛ حملِ دعویش بر مُحال کنند *

۸۴ حکمت ریشی درونِ جامه داشتم ، شَیخ رَحمَةُ اللهِ عَلَیهِ هر روز پُرسیدی ، که ریشت چونست ؟ و نپرسیدی که کُجاست ؟ دانستم که از آن اِحتِراز میکند که ذکرِ هر عُضوی روا-نباشد * و حُکما گفته‌اند ، هر که سخن بسنجد ، از جواب نرنجد * قطعه *

تا نیك ندانی که سخن عینِ صوابست ؛
باید که بگفتن دهن از هم نکشائی *
گر راست-سخن باشی و در بند بمانی ؛
بهْ زآن که دروغت دِهَد از بند رهائی *

۸۵ حکمت * دروغ گفتن بضربتِ لازب مانَد ، اگرچه جراحت درست شَوَد ؛ نشان بِمانَد * چون برادرانِ یوسُف عَلَیهِ السَلامُ بدروغ گفتن مَوسوم شدند ؛ پدر را براست گفتنِ ایشان اِعتماد نماند * قالَ بَلْ

سَوَّلَتْ لَکُم اَنْفُسُکُم اَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِیلٌ * قطعه *

دروغی نگیرند صاحِب-دلان بر آنکس که پیوسته گفتست راست *
اگر مشتهر شد کسی در دروغ ، اگر راست گوید ، تو گوئي ، خطاست *
کسی را که عادت بود راستي ، خطائی کند ، در-گذارند ازو *
وگر نامور شد بقولِ دروغ ، دگر راست باوَر ندارند اَزُو *

۸۶ حکمت * اَجَلِّ کائنات از روی ظاهر آدَمِیَست و اَذَلِّ مَوْجُودات سگ ، و باِتّفاقِ خِرَدْمندان سگِ حَقّ-شِناس بِهْ از آدَمیِ نا-سِپاس *

قطعه * سگی را لُقمهٔ هرگز فراموش نگردد ، ور زَنَي صد نوبتش سنگ *
وگر عُمری نوازي سِفْلهٔ را ، بکمتر چیز آید با تو در جنگ *

۸۷ حکمت * از نَفْس-پَرْوَر هُنَروَري نیاید و بی-هُنَر سَرْوَریرا نشاید * مثنوي *

مَکُن رحم بر گاوِ بسیار-خوار که بسیار خوارست بسیار-خوار *
چو گاو ار همی-بایدت فربهي ، چو خرتن بجَوْرِ کسان در-دِهي *

۸۸ حکمت * درانجیل آمده است ، که اي فرزندِ آدم ، اگر توانگري دِهَمَت ، مُشْتَغِل شوي بمال و اگر درویش کُنَمَت ، تنگ-دل نشیني ، پس حلاوتِ ذِکرِ من کُجا در-یابي و بِعبادتِ من کَي شِتابي ? قطعه *

گر اندر نعمتي مغرور و غافل، ور اندر تنگ-دستي خسته و ريش،
چو در سرّا و ضرّا حالت اينست، ندانم كَي بحق پردازي از خويش *

۸۹ حكمت * ارادتِ بيچون يكى را از تختِ شاهي فرود-آرد و ديگرى را درشكمِ ماهي نِكو دارد * بيت *

وقت ست خوش آن را، كه بُوَد ذِكرِ تو مُونِس،
ور خود بُوَد اندر شِكمِ حُوت چو يُونُس *

۹۰ حكمت * اگر تيغِ قهر بر-كَشَد، نَبيّ و وَليّ سر در-كَشَد، و اگر غمزهٔ لُطف بجنباند، بَدانرا به نيكان در-رساند * قطعه *

گر بمَحْشَر خِطابِ قهر كند، انبيارا چه جاى معذرت است؟
پردهٔ از روى لطف، گو، بر-دار! كاشقيارا اُميدِ مغفرت است *

۹۱ حكمت * هركه بتاديبِ دُنيا اِجتناب نگيرد، بتعذيبِ عقبي گرفتار آيد، قولهُ تعالى "وَلَنُذِيقَنَّهُم مِنَ العَذابِ الاَدْنى دونَ العَذابِ الاَكْبَرِ" * بيت *

پند ست خِطاب زيركان، آنگه بند، چون پند دِهَند و نَشنَوي، بند نِهَند *

۹۲ حكمت * نيك-بختان بحِكايات و امثالِ پيشينيان پند گيرند ازآن پيش كه پسينيان بواقعهٔ ايشان مَثَل زَنَند * دُزدان دست كوته نكنند تا دستِ شان كوته نكنند * قطعه *

نَرَوَد مُرغ سوی دانه فراز ؛ چون دگر مرغ بیند اندر بند *

پند گیر از مُصیبتِ دگران ؛ تا نگیرند دیگران ز تو پند *

۹۳ حکمت * آن را که گوشِ اِرادت گِران آفریده اند ؛ چون کند که بِشنَوَد ؟ و آنرا که کَمَندِ سَعادت کَشان می-بَرَد ؛ چه کند که نَرَوَد ؟ قطعه *

شبِ تاریکِ دوستانِ خدای می-بِتابَد چو روزِ رَخْشَنده *

وین سَعادت بزورِ بازو نیست ؛ تا نبخشد خدای بخشنده *

قطعه * از تو بَکِه نالم ؟ که دگر داور نیست ؛

وز دستِ تو هیچ دست بالاتر نیست *

آن را که تو رهبري کني ؛ گُم نَشَوَد ؛

وآن را که توگُم کني ؛ کسی رَهبَر نیست *

۹۴ حکمت * گدائیِ نیک-سرانجام بِه از پادشاهیِ بد-فرجام *

بیت * غمی کز پِیَش شادماني بَري

بِه از شادیی کز پَسَش غم خوري *

۹۵ حکمت * زمین را از آسمان نُثارَست و آسمان را از زمین غُبار ؛ " کُلُّ إناءٍ یَتَرَشَّحُ بِما فیهِ " * بیت *

گَرَت خویِ من آمد نا-سزاوار ؛ تو خویِ نیکِ خود از دست مگذار *

خدای عز و جل می‌-بیند و می‌-پوشد و همسایه نمی‌-بیند و می‌-خروشد * بیت *

نَعُوذ بالله ! اگر خَلْق غَیْب دان بودی ۲
کسی بحالِ خود از دستِ کس نیاسودی *

۹۶ حکمت * زر از مَعْدِن بکان کندن بدر آید و از دستِ بخیل بجان کَنْدن * قطعه *

دونان نخورند و گوشه دارند ۱ گویند ۱ اُمید بِهْ که خورده *
فردا بینی بکامِ دشمن زر مانْده و خاکسار مُرده *

۹۷ حکمت * هر که بر زیر-دستان نبخشد ۱ بجفای زبردستان گرفتار آید * مثنوی *

نه هر بازو ۱ که در وَی قُوَّتی هست ۲ بمردی عاجزان را بشکند دست *
ضعیفان را مَنِه بر دل گَزَندی ۱ که در-مانی بجَوْرِ زور-مندی *

۹۸ حکمت * عاقل چون خِلاف در میان آید بجِهَد و چون صُلح بیند لنگر بنِهَد که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حَلاوت در میان *

۹۹ حکمت * مُقامِر را سِهِ شش می‌-باید ولیکن سه یک می‌-آید * بیت *

هزار بار چراگاه خوشتر از مَیْدان ۱

و لیك اسپ ندارد بدستِ خویش عنان *

۱۰۰ حکمت * درویشی در مناجات میگفت ، یا ربّ رحمت کن بر بدان که بر نیکان خود رحمت کردهٔ که ایشان را نیك آفریدهٔ * گویند اول کسی که عَلَم بر جامه کرد و انگُشتری در دست جمشید بود * گفتند ، چرا زینت بچپ دادي ؟ و فضیلت مر راست راست * گفت ، راست را راستي تمامست * قطعه *

فریدون گفت نَقّاشانِ چین را ، که پیرامونِ خرگاهش بدوزند ،
"بدانرا نیک دار ، اي مردِ هشیار ، که نیکان خود بزرگ و نیک روزند" *

۱۰۱ حکمت * بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت که دستِ راست راست ، خاتم در انگُشتِ چپ چرا میکنند ؟ گفت ، نشنیدهٔ ، که اهلِ فَضل همیشه محرومند ؟ بیت *

آن که شخص آفرید و روزي و بخت ، یا فضیلت همی - دِهَد یا تخت *

۱۰۲ حکمت * نصیحتِ پادشاهان گفتن کسی را مُسَلَّم است که بیمِ سر ندارد و اُمیدِ زر * مثنوی *

مُوَحِّد چه در پای ریزي زرش ؟ چه شمشیر بُرّان نهي بر سرش ؟
اُمید و هراسَش نباشد زکس ، بر اینست بُنیادِ تَوحید و بس *

۱۰۳ حکمت * پادشاه از بهرِ دَفعِ سِتَمکارانست وشِحنه براي دفع

خون-خواران وقاضي مَصْلحت-جوئي طَرّاران ، هرگز دو خصم بحق
راضي نَشَوَند اِلّا پيشِ قاضي * قطعه *

چو حق مُعاينه بيني كه مى-ببايد داد T
باطف بِهْ كه بجنگ-آوري و دل-تنگي *
خِراج گر نگزارَد كسى بطيبِ نَفَس T
بقهر زو بستانند -ومُزدِ سَرْهَنْگي *

۱۰۴ حكمت * همه كس را دندان بتُرشي كُنْد شَوَد ، مگر
قاضيانرا بشيريني * بيت *

قاضي كه بَرِشْوَت بخورد پنج خِيار ، ثابِت كند از بهرِ تو صد خَرْبُزه-زار *

۱۰۵ حكمت * قُحبهٔ پير چه كند كه تَوْبه نكند از نا-بكاري وشحنهٔ
مَعزول از مردُم-آزاري ؟ بيت *

جوانى سخت-پي بايد كه از شَهْوَت بپرهيزد ،
كه پيرِ سُست-رغبت‌را خود آلت بر-نمى-خيزَد *

بيت * جوانِ گوشه-نشين شير-مردِ راهِ خداست
كه پير خود نتواند ز گوشهٔ بر-خاست *

۱۰۶ حكمت * حكيمى را پرسيدند ، كه چندين درختِ نامْوَر
كه خداى عز و جل آفريده است و برومند گردانيده ، هيچ يكى را

آزاد نخوانند مگر سَرْو را ، درین چه حکمت است ؟ گفت ، هر یکی را ثَمَره است بِوَقتِ مُعیَّن ، گاهی بِوُجودِ آن تازه و گاهی بِعَدَمِ آن پژمرده ، و سَرْو را هیچ ازینها نیست ، همه وقت خوش و تازه است و این صِفَتِ آزادگان است * بیت *

بدانچه میگُذَرَد دِل مَنِهْ ، که دِجْله بسی
پس از خلیفه بِخواهد گُذَشْت در بَغداد *
گرت ز دست بر آید چو نَخْل باش کریم ،
وَرَتْ زدَست نیاید چو سرو باش آزاد *

۱۰۷ حکمت * دو کس مُردند و حسرتِ بی فایده بُردند ، یکی آن که داشت و نخورد دیگر آنکه دانست و نه کرد * قطعه *

کس ندانَد بَخیلِ فاضِل را که نه در عَیْب گفتنش کوشَد ،
ور کریمی دو صد گُنَه دارد کَرَمَش عَیْبها فِرو پوشَد *

خاتِمَةُ الكِتابِ

تمام شد گلستان و اَللّٰه المُسْتَعانُ و بتوفیقِ باري عَزَّ اِسْمُهُ وَ جَلَّ ثَناؤُهُ درین جُمله ، چنان که رَسْمِ مُؤَلِّفان است ، از اَشْعارِ مُتقدّمان بطریقِ اِستعارت تلفیقی نرفت * بیت *

کُهَن جامهٔ خویش پیراستن بِهْ از جامهٔ عاریت خواستن *

غالبِ اَشْعارِ سَعْدي طَرَب-انگیزست و طیب-آمیز و کوته-نَظَران را بدین عِلّت زبانِ طعنه دراز که مغزِ دماغ بیهوده بردن و دودِ چراغ بی فائده خوردن کارِ خردمندان نیست ، ولیکن بر رایِ روشنِ صاحب-دلان که روی سخن در ایشانست پوشیده نماند ، که دُرِّ مَوْعِظَتهای صافي در سِلْکِ عِبارت کَشیده است و داروی تلخِ نصیحت بشهدِ ظرافت بر-آمیخته تا طبعِ مَلولِ اِنسان از دولتِ قبول محروم نماند * اَلحمدُ لِله رَبِّ العالَمین * مثنوي *

ما وَصیّت بجای خود کردیم ، روزگاری درین بسر بردیم ،
چون نیاید بگوشِ رغبتِ کس ، بر رَسولان بلاغ باشد و بس *

شعر * یا ناظِراً فِیهِ سَلْ بِاللّهِ مَرْحمةً عَلَى المُصَنِّفِ و اسْتَغْفِرْ لِصاحِبِهِ
و اطْلُبْ لِنَفْسِك مِنْ خَيْرٍ تُرِيدُ بِها ، مِنْ بَعْدِ ذالِكَ غُفْراناً لِكاتِبِهِ *

قال ألويس اسپرنگر التيرولي ، هَذه صُورَةُ ما في آخِرِ النُسخَةِ الّتِي نُقِلَتْ هَذه النُسخةُ عَنها ، تَمّ الكِتابُ ، بِحَمْدِ الله عز و جل ، و هِيَ النُسخَةُ الاوّلة بِخَطِّ المُصَنِّفِ عفا اللهُ تعالى عنه ، يَوْمَ السَبْتِ فِي العَشرِ الآخِرِ مِن مُحَرَّم سَنة اثنَيْن و سِتّين و سِتّمائة يَوْمَ فَتْحِ شيراز و انتِقالِ المُلْكِ مِن آلِ سلغر الى غَيْرِهم ، والله يُوتي مُلْكَهُ مَن يَشاء ، فَنَسألُ اللهَ تعالى العَفْوَ و المَغفرَةَ و سَلامَةَ الدُنيا و الآخِرَةِ ، في النوادِر و الامْثال و الشِعْرِ و الحِكايات ، أَنْشا العَبْدُ الفَقيرُ المُحْتاجُ الى رَحْمَةِ اللهِ ابو عَبْدِ اللهِ مُشرفُ ابنُ مُصْلِحِ السَعْدِيُّ الفارِسِيُّ غَفَرَ اللهُ لَهُ و لوالِدَيْهِ *

حَسْبِ اِرشادِ كَرامت-بُنْياد اَقْدَسِ اعلى بتاريخِ دهُمِ جُمادى الاُولى سَنه سي و سِه جُلوسِ والا مُطابِقِ سنه ١١٠١ هِجري در نواحي بيجاپور بر كنارِ درياى كِشْنه كه عَسْكَرِ ظَفَر-اثَرِ عالَمْگيري خَلّدَ اللهُ مُلكَهُ نُزولِ اِجْلال داشت اين نُسخهٔ شريف را فقير حقير سَيِّد عَلِيّ الحَسَنِيّ از نُسخه بخطِ اُستادُ الزمان ميرعِماد منقول از نُسخه بخطِ مُصَنِّفِ مَرْحوم مَغفور نَقل نموده ، اميد كه بمطالعهٔ خاص مَوْهِبَتِ اخْتِصاص در-آرَنْد *

much care has been bestowed as on this. I ascertained the spelling of every doubtful word by referring to the Qámús and Burháni qáti', carefully compared every proof-sheet with A'lamgyr's copy and the Lucknow edition, and I had in addition to this the advantage that every proof was twice looked over by Aghá Mo*h*ammad Shooshtery and once by Mawlawy Mo*h*ammad Wajyh. To both these gentlemen I am under great obligations. This edition will enable the student to study the Persian language from the beginning critically and to his own satisfaction. Whereas nothing can be more vague and uncertain than the manner in which the elements of Persian are generally studied both by Europeans and natives. Thereby the acquisition of the language is rendered more difficult, and the natives who in their daily business either use the Persian language, or if they write in Urdoo imitate the Persian style are trained to express themselves in a most slovenly ungrammatical and illogical manner in their own compositions. The first step towards remedying these evils is to furnish clear and correct elementary text books, and this edition of the Gulistán is the first instalment.

Calcutta, 12*th Nov.,* 1851.

طیبهٔ معاشرِ اَنبیا و رُسُل علیهم‌الصلوة و السلام ۱ که سالکانِ اصوبِ طُرُق

و هادیانِ اصلحِ سُبُل اند ۲ عموما و خصوصا باد !

In reading this passage the student will at first omit the words which are between ۲ ۱ and read سپاسِ بی‌قیاس نثارِ بارگاهِ پادشاهِ حقیقی ا و درودِ نامحدود هدیهٔ بارگاهِ ارواحِ طیبهٔ معاشرِ انبیا و رُسُل عموما وخصوصا باد ! then he will read the intermediate sentences between ۲ ۱. Even a beginner may in this manner read the letters of the 'Allámah and as soon as he has acquired some practice he will be able to make out the productions of similar authors without such help, because the learning of these contemptible writers is as shallow as their taste is depraved, and they repeat in every letter the same ideas, the same phrases, and the same words.

Great pains have been bestowed on ascertaining the correct vowels of every word. In the Preface all the vowels have been printed and the و and ی majhúl have been marked with a jazm. In the progress of the work it was found that this plan entailed much trouble, and therefore the Editor confined himself to marking the vowels of those words which are less known, or which are generally wrongly pronounced by the natives, as خِشم ا کَشتي, &c. which are erroneously pronounced خَشم کِشتی. At the end of words the ی majhúl has been carefully distinguished from the ي ma'rúf throughout the book, because the former is the sign of the continuative, optative and imperative in verbs, and stands instead of the indefinite article in substantives, and the latter is the sign of the second person and of abstract nouns. The distinction consists in the omission of dots in the ی majhúl.

Though this book is not free from errors it may safely be asserted that there is no edition of any Persian work on which so

for deciphering an illegible hand is a knowledge of the language. Moreover a skill in reading the disgraceful Persian prints of Calcutta, which are full of errors, does not much assist the student in deciphering manuscripts.

In this edition the same signs of punctuation are used as in English, but for the comma which resembles very much the letter ر this sign | is substituted and if a sentence is within another sentence this sign ┌ ┐ is used. For instance "the man ┌ who died ┐ left a widow." Co-relative sentences one of which would not be complete without the other, are separated by this sign ┬ as "when he died ┬ he left a widow." In easy short sentences and before و and other conjunctions, the punctuation has mostly been omitted. Though the reader may find some reason for complaining of want of consistency in the use of the punctuation and in other innovations, he will derive much assistance from them in ascertaining the meaning, and he will fully appreciate their usefulness if they are employed in the long periods of writers like Abúl Fazl, and therefore an example is here inserted.

سپاسِ بی-قیاس نثارِ بارگاهِ پادشاهِ حقیقي ┐ که مملکتش مصون
از صدمهٔ زوال است و سلطنتش مأمون از لطمهٔ اِنتقال | فضای بدیعِ تمامیِ
زمین و آسمان گوشهٔ ایست از اَقطاعِ اِبداعِ او | و بیدای نا-پیدای لا-مکان
قطعهٔ ایست از جهانِ اِختراعِ او | مدبِّری که اِنتظامِ عالَم بنظامِ بنيِ-آدَم
بدستیاريِ عقلِ پادشاهانِ عدالت-پیشه و پای-مرديِ عدلِ شهریارانِ
نَصَفَت-اندیشه منوط و مربوط ساخته | مقدِّری که برابطهٔ مَحَبَّت
و ضابطهٔ مَوَدَّت طنطنهٔ اِلتیام و دبدبهٔ اِمتزاج و اِستئناس در اَفرادِ
کائنات و اَنواعِ مکنونات انداخته ┌ و درودِ نا-محدود هدیهٔ بارگاهِ ارواحِ

author as in solving the puzzles which the style and language present. Poets and philosophers take great pains to increase this attraction by being obscure and by wilfully misleading the reader in order to render a commentary necessary. To see a commentary written to his book is the great ambition of a Persian writer, and it is not seldom supplied by himself. We need not appeal to barbarous writers like Abúl Fazl for examples, we find enough of them in the Gulistán. In page 205, Sa'dy says, دو هندو از پس سنگی سر بر-آوردند وآهنگ قتال ما کردند He means no doubt to say "two robbers raised their heads from behind a stone and threatened our *lives*," but as the word قتال soul, life, is very rarely used, the reader is sure to fall into the trap laid for him and read قتال battle, fight. Every commentator and translator whom I have had an opportunity to consult has misunderstood the passage. Still more evident is the attempt to puzzle the reader and make a commentary necessary in p. 211, تاکار بزرگان بر می-آید جان در خطرافگندن نشاید If the words are not properly divided the reader is likely to mistake بزر کان i. e. "with the gold of the mine" for بزرگان "great" and translate "as long as the work of great men succeeds, one ought not to throw one's life into danger" instead of translating "as long as a work succeeds by the means of the gold of the mine, one ought not to throw one's life into danger." The word کان mine is added in this instance plainly with a view of making the sentence more difficult.

Many of these difficulties vanish if punctuation, the use of the izáfat, a careful division of words and the use of the vowel-marks where required, are introduced in printing. We have made such improvements in our editions of the Latin and Greek authors, though these languages are dead; why should we not venture to introduce them in printing Persian books? Some persons say that the elementary books ought not to be made too easy else the student will never be able to read manuscripts. This is an absurd theory. The first condition

از آنجا كه which means by itself "on account of the *high* position, or importance of" and the word فراغ which has been added by the copyists is superfluous. This idiom occurs several times in this meaning in the Gulistán as in the sentence page 38, از آنجا كه همت درويشان است وصدق معاملات ايشان خاطر همراه ما كنيد Mr. Gladwin who found nearly the same reading in his copy and who no doubt fully understood the force of the idiom translates somewhat freely. "Because Darwaishes are strenuous and sincere in their commerce with heaven, unite your prayers with mine."

In reference to the improvements which have been made in the style, it may be sufficient to observe that the commentators in discussing the authenticity of a reading do not refer to ancient and trustworthy copies but they merely take into consideration which reading is most elegant and they give it the preference though it be entirely unsupported by authority. Indeed by this kind of criticism the copyists changed many sentences and even added new stories, and omitted genuine ones.

In most Persian prints the words are not properly divided, certain important marks as the izáfat, which in some instances answers to the preposition "of" are omitted, and no punctuation is used. Though by practice, these difficulties may be overcome, reading a Persian book is never an amusement. Paradox as it may sound, you must understand a sentence before you can read it. The attention is therefore too much stretched in ascertaining the correct reading of every word and the meaning of every sentence than that the reader could well follow the contents of a book. So great is the evil that if a well educated Persian is reading a somewhat difficult book for the first time, there will hardly be a page in which he does not make some mistake or is obliged to read some sentences twice. The pleasure of Orientals derived from reading consists not so much in gaining information or in following the imagination of the

L. and Lh. mean respectively the text and notes of *H*ájy Mo*h*ammad *H*osayn's edition which was lithographed at Lucknow in 1848.

The student will find on attentive perusal sufficient internal evidence to convince him that this text comes nearer the original, as it was written by Sa'dy, than that of any other edition. The origin of differences between copies appears to be owing to three causes: misunderstanding, a desire to modernize the idiom and improvements in the style. As an instance in which misunderstanding was a cause of alteration I may mention the verse (p. 37.) برمنِ اوفتاده دشمن-کام آخر اي دوستان گذر بکنید "Before me who am fallen into that what the enemy wishes (i. e. the hands of death) pass the last time in review O friends." Gladwin has (p. 42) in spite of the metre, برمن اوفتاده مرگ دشمن کام آخر اي دوستان گذر بکنید and he translates, "Death the foe of my desire has overtaken me. For the last time come before me O my friends." Instances of this description are very numerous, and I trust that the care bestowed on this edition will inspire the reader with sufficient confidence to induce him to reflect before condemning the reading adopted in it if it differs from other copies.

As an instance of modernizing the following sentence may be adduced, درويش از آنجا که ملک قناعت است سر بر-نیاورد و اِلتفات نکرد سلطان از آنجا که شوکت سلطنت است بهم بر-آمد "The Darwaish owing to the position which the reign of contentedness holds did not lift up his head nor pay any attention. The King owing to the position which the majesty of royalty holds was shocked." Gladwin's edition and most other copies have درويش از آنجا که فراغ ملك قناعتست سر بر-نیاورد و اِلتفات نکرد وپادشاه از آنجا که سطوة سلطنت است بهم بر-آمد and he translates, "The Darwaish because retirement is the kingdom of contentment did not lift up his head nor show any signs of politeness. The monarch conscious of his superior dignity was chagrined." Those who changed the original seem not to have understood the idiom

PREFACE.

WITH the exception of *H*ájy Mo*h*ammad *H*osayn's lithographed edition which is very difficult to read, the copies of the Gulistán generally used in India are extremely incorrect and badly printed, the worst edition is that of Calcutta, 4to. 1821, and this is the one which has hitherto been used in the College of Fort William. The study of the book is thus rendered difficult, and to some extent fruitless, and the difficulties which are unnecessarily thrown into the way of the beginner, cannot fail to disgust him with the study of the Persian language. The editor therefore considered it part of his duties to put a more correct and legible text into the hands of the students of that institution, and the Government of Bengal has with its usual liberality patronized his undertaking.

The text of this edition differs very materially from the former ones. It is based upon a copy belonging to the Asiatic Society of Bengal, which was transcribed in 1690, for the Emperor 'Álamgyr, from a MS. which had been copied by the celebrated caligrapher 'Imád from the autograph of the author. The reader will find the postscript of the MS. in question at the end of the text.

It was originally the intention of the editor to give in notes the variantes of three copies, but on the advice of a friend he discontinued them after the Preface. As far as the variantes go, A. means the copy written for 'Álamgyr just mentioned, Ah. means the marginal notes or háshiyah of that copy, B. means a copy belonging to Mawlawy Mo*h*ammad Wajyh and

THE

GULISTA'N OF SA'DY,

EDITED IN PERSIAN,

WITH

PUNCTUATION AND THE NECESSARY VOWEL-MARKS,

FOR THE USE

OF THE

COLLEGE OF FORT WILLIAM.

BY

A. SPRENGER, M. D.

EXAMINER OF THE COLLEGE OF FORT WILLIAM.

CALCUTTA :

PRINTED BY J. THOMAS, BAPTIST MISSION PRESS.

1851.

H. R. Davies
52nd Light Infantry